

میزگرد بررسی تطبیقی انقلاب اسلامی

اشاره: مقایسه تطبیقی آثار و پیامدهای انقلابهای اجتماعی که در طول تاریخ جوامع بشری روی داده برای سنجش کامیابها و ناکامیهای هر انقلاب و بررسی کاستیها و غزوههای آنها ارزش بسیار دارد. انقلاب اسلامی ایران، از نظر عمق، گستره و ... با انقلاب بزرگ فرانسه و انقلابهای روسیه و چین قابل قیاس است، اگرچه هر یک ویژگیهای خود را دارد. در همین زمینه در تاریخ ۱۶/۸/۷۹ در پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی برگزار گردید. این موضوع از دیدگاههای گوناگون مورد بحث قرار گرفته است.

هتین: ضمن تشکر از حضور جنابان دکتر محمدی، دکتر شاهنده، دکتر حاضری و دیگر صاحب نظرانی که در جلسه هستند، در این جلسه بحث مقایسه انقلاب اسلامی با دیگر انقلابها را در محضر اساتید مطرح می‌کنیم. این مقایسه را می‌توان در بابهای گوناگون مطرح کرد. اساساً نفس «تبیین انقلاب» از باب اینکه با چه اهداف و در چه شرایط و عللی و با چه نوع مدیریت و سازماندهی و با حضور چه نسبتی از مشارکت مردم، با نقش آفرینی چه طبقاتی و با چه ایدئولوژی صورت گرفت و ادامه یافت را می‌توان از جهات گوناگون بررسی کرد. بعضی از این بحثها در ایران تا کم و بیش صورت پذیرفته است که بخشهایی از آن را می‌شود از اولویت خارج کرد و در جای دیگر مورد بحث قرار داد. اگر ان شاء الله فرصت کنیم به اینها برمی‌گردیم. بحث

خاصی که شاید تا حدودی جدی‌تر باشد و امروز لازم باشد که دنبال کنیم، مسأله پیامدهای انقلاب است و اینکه از منظر پیامدهای انقلاب چه مقایسه‌ای را می‌توانیم بین انقلاب اسلامی ایران و انقلابهای دیگر داشته باشیم. در خود بحث پیامدهای انقلاب هم دو قلمرو وجود دارد:

۱- پیامدهای داخلی که هم به عنوان دستاوردها می‌توان آن را مطرح کرد و هم به عنوان آسیب‌شناسی.

۲- در بُعد خارجی و تأثیرات خارجی انقلاب بویژه بحثی که راجع به صدور انقلاب وجود دارد. پرداختن به بحث پیامدهای انقلاب در مباحث و مطالعات مربوط به جامعه‌شناسی انقلاب از بحثهای متأخر است و دیرتر شروع شده تا کنون کمتر به آن پرداخته شده است. از آقای دکتر محمدی می‌خواهیم که این بحث را حداقل از همان بُعد داخلی و یا خارجی - هر کدام را که صلاح می‌دانند - مطرح بفرمایند که از این زاویه انقلاب اسلامی را با کدام انقلابها می‌شود مقایسه کرد و تمایز وجوه اشتراک و افتراق آنها با هم از این جهت چیست؟

محمدی: در مورد مقایسه انقلابها اعتقاد من بر این است که ما باید ابتدا دو پیش‌فرض داشته باشیم: یکی اینکه اصلاً انقلاب چیست و واقعاً چه تعریفی از انقلاب داریم؟ چون انقلاب یکی از اصطلاحاتی است که در مورد بسیاری از تحولات سیاسی و اجتماعی به کار برده می‌شود. مثلاً در مورد انقلاب مشروطه آیا ما واقعاً مشروطیت را یک انقلاب می‌دانیم یا نه؟ یا انقلاب الجزایر، آیا آنچه را که واقعاً در الجزایر اتفاق افتاد، آن را انقلاب می‌دانیم یا نمی‌دانیم؟ بنابراین، اصل قضیه اینکه آیا انقلاب را از سایر تحولات سیاسی و اجتماعی متفاوت می‌بینیم یا خیر؟ و تعریف ما از انقلاب چیست که طبیعتاً انقلاب از کودتا و رفورم و نهضت‌های آزادیبخش و نهضت‌های جدایی‌خواهانه و شورشی جدا می‌شود.

دومین مسأله این است که الگو و مدل مقایسه ما چیست؟ چه چیزهایی را با چه چیزهایی می‌خواهیم مقایسه کنیم؟ فرض کنیم که پذیرفتیم انقلاب فرانسه انقلاب بود و پذیرفتیم که انقلاب اسلامی هم انقلاب است، چه چیزهایی از اینها را با هم می‌خواهیم مقایسه کنیم و در چه

ابعاد و چهارچوبی؟ این هم باز مسأله مهمی است که شاخصهای ما برای مقایسه چیست؟ تا روی این شاخصها تفاهم نداشته باشیم، شاید مشکل داشته باشیم. من تعصب خاصی ندارم که این شاخصها چه باشند؛ چون حتی ممکن است شاخصهایی را که انتخاب می‌کنیم و چهارچوبهایی را که برمی‌گزینیم شاخصهای مناسبی نباشند. اشکال ندارد؛ چون همان شاخصهای نامناسب هم بهتر از این است که اصلاً چهارچوب و شاخص نداشته باشیم. بنابراین، هر کسی هم از دیدگاه خودش الگوی خاصی دارد. طبیعتاً مارکسیستها الگوی خاص خودشان را دارند. ساختارگراها الگوی خاص خودشان را دارند و آنها که معتقد به بسیج هستند یا آسیب‌شناسان، مثل آقای کرین بریتون، اینها هر کدام الگوی خاص خودشان را دارند. به نظر من مهم این است که چهارچوب داشته باشیم و با چهارچوب، مقایسه و مطالعه کنیم. بعد هم طبیعتاً در هر انقلابی با توجه به اینکه انقلابها بسیار کم است، زمان تحقق انقلاب مسأله مهمی است. انقلابی که در قرن ۱۸ اتفاق افتاده و انقلابی که در اواخر قرن بیستم اتفاق می‌افتد، طبیعتاً مقایسه کردن اینها مشکل خواهد بود، برای اینکه پدیده‌هایی که این انقلابها را احاطه کرده است، با هم بسیار متفاوت است. معذالک، می‌شود در یک چهارچوبی این کار را انجام داد. مسأله جالبی که من از خود ساختارگرایان اخذ کرده‌ام و ویژگی انقلاب اسلامی را نشان می‌دهد، این است که می‌گویند انقلاب تحقق پیدا نمی‌کند، مگر اینکه نظام حاکم ضعیف شده باشد و در سُرف فروپاشی باشد و ضعف درونی ساختار منجر به تحول شود. آن هم یک تحول انقلابی و به قول اسکاچپول که می‌گوید، انقلابها می‌آیند و ساخته نمی‌شوند. البته اسکاچپول وقتی به انقلاب اسلامی رسید در نظرش تجدیدنظر کرد. انقلاب اسلامی «نیامد» بلکه «ساخته شد»؛ چون هیچ قابل پیش‌بینی نبود و هیچ‌گونه فتور و وضعی در ساختار نظام ایجاد نشده بود.

در مقایسه‌ای که بنده با انقلابهای دیگر کردم، روی سه عنصر مهم انقلاب تکیه کردم و آن سه عنصر عبارتند از «رهبری»، «ایدئولوژی» و «مردم». این را بارها هم مطرح کردم که بدون هر یک از اینها انقلاب معنی نمی‌دهد. و اگرچه تأثیر و سهم هر یک از این سه عنصر می‌تواند متفاوت باشد؛ ولی به هر حال این سه عنصر عناصر اجتناب‌ناپذیر وجود انقلاب است. مثلاً اگر رهبری بود و مردم نبودند این یک نوع کودتا بود. بنابراین، اگر روی همین سه عنصر نگاه کنیم و انقلابهای دنیا را با انقلاب اسلامی مقایسه بکنیم، متوجه می‌شویم که واقعاً انقلاب اسلامی در

مقایسه با آنها از لحاظ این سه عنصر و این سه رکن، دارای گستردگی و ویژگیهای خاصی بوده است که انقلابهای دیگر از این ویژگیهای خاص بهره کافی نداشتند. یعنی وقتی از لحاظ ایدئولوژی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که نقش ایدئولوژی در انقلاب اسلامی برای بسیج جامعه، اصلاً قابل قیاس با آنچه که در فرانسه یا حتی در چین و در روسیه اتفاق افتاد، نبود و بسیار فراتر از آنها بود یا وقتی رهبری حضرت امام را که مدت ۲۵ سال این رهبری را با ویژگیهای خاص خودشان بر عهده داشتند بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این رهبری نیز قابل مقایسه با سایر انقلابها نیست و یا حضور گسترده مردم با این وسعت و عظمت هم به مراتب چشمگیرتر از سایر انقلابهاست. به این ترتیب، این سه شاخص، ویژگیهای خاصی به انقلاب اسلامی می‌دهد که آن را از سایر انقلابها متمایز می‌کند؛ ولی نکته مهم این است که وقتی انقلابها پیروز می‌شوند می‌بینیم که روند حرکتهایی که در جامعه صورت می‌گیرد، در اوایل انقلابها بسیار شبیه به هم هستند. با وجود اینکه اینها با هم متفاوت هم هستند. مثلاً فرض کنید که حاکمیت میانه‌روها تقریباً در همه این انقلابها اجتناب‌ناپذیر است، که ابتدا اینها سرکار می‌آیند و بعد حاکمیت رادیکالها است؛ ولی نهایتاً با کاسته شدن حضور مردم، بعد از چندین سال به یک دیکتاتوری مطلقه تبدیل می‌شوند. در انقلاب فرانسه ناپلئون می‌آید به مدت بیست و چهار پنج سال حاکم می‌شود و در انقلاب روسیه استالین هم مدت بیش از این حاکم می‌شود و حضور مردم از بین می‌رود و تفسیر و تبیین انقلاب هم به وسیله همان دیکتاتورها صورت می‌گیرد ولی در مورد انقلاب اسلامی به علت رهبری حضرت امام و ویژگیهای کارزماتیک فوق‌العاده قوی ایشان و مشروعیت دینی بسیار بالایی که به عنوان مرجع تقلید داشتند و هر تصمیمی که می‌گرفتند برای همه مطاع و مسموع بود نگذاشتند که حضور مردم کم‌رنگ شود و این فوق‌العاده مهم بود در اینکه جامعه ما و انقلاب ما منحرف نشد و بعد مردمی خود را از دست نداد و توانست تا امروز موقعیت خودش را حفظ کند. فرصتی نیست که من به همه مسائل پردازم، فقط به پیامدهای خارجی انقلاب می‌پردازم و اینکه واقعاً انقلاب اسلامی چه پیامدهایی از لحاظ خارجی داشته است، چه در مقایسه با گذشته خودش و چه در مقایسه با سایر نظامهایی که بعد از انقلاب به وجود آمدند. برای این کار، ما با دو متغیر مواجه می‌شویم که یک متغیر نظام بین‌الملل است و متغیر دیگر هم نظام انقلابی است که تازه متولد شده است و می‌بینیم که این دو چه تأثیری بر

روی یکدیگر دارند. اول با خودش مقایسه می‌کنیم. نظام ملی ما قبل از انقلاب تابعی از نظام بین‌المللی بود، تابعی مطلق و وابسته، یعنی هر تحولی که در نظام جهانی رخ می‌داد، بر تحولات نظام ملی ما هم اثر می‌گذاشت. شما در طول دوران بعد از جنگ جهانی اول که نگاه می‌کنید، می‌بینید که نفوذ نظام جهانی در نظام ملی ما، غیر قابل تردید هست. اگر انقلاب سفیدی صورت می‌گرفت، تصمیم آن در نظام جهانی گرفته می‌شد و اگر می‌خواست نفت ملی شود، ابتدا تحولاتی در نظام جهانی باید صورت می‌گرفت. اگر ایران مورد اشغال قرار می‌گیرد و رضا خان کنار می‌رود و حذف می‌شود، باز هم تحت تأثیر این نظام جهانی است. انقلاب اسلامی ویژگی‌هایی داشت که این رابطه متغیر مستقل و متغیر وابسته را به هم زد. خود انقلاب اسلامی فی‌نفسه یک چالش در برابر نظام جهانی بود. تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، هر تحولی می‌خواست در دنیا رخ دهد، یا می‌بایست حمایت شرق را داشته باشد، یا حمایت غرب را. به هر حال از یک حمایت جهانی می‌بایستی برخوردار باشد. شما حتی وقتی به انقلاب چین نگاه می‌کنید، می‌بینید که انقلاب چین حمایت شوروی را پشت سر خود دارد و می‌تواند موفق شود. خود روسیه را هم که نگاه کنیم، می‌بینیم که حمایت‌هایی دارد. ماجرای قطار سر به مهر لنین را حتماً شنیده‌اید که آلمانی‌ها او را از وسط میدان جنگ عبور دادند که برود و انقلاب بلشویکی را به پیروزی برساند؛ ولی انقلاب اسلامی، اولین پدیده‌ای است که خودش فی‌نفسه آمده و سیستم جهانی را به چالش کشانده است. علیرغم دو قطبی بودن نظام حاکم بر جهان می‌بینیم که هر دو از شاه و رژیم شاه حمایت می‌کردند. قدرتهای منطقه‌ای، قدرتهای جهانی، همه حامی آن بودند و انقلاب ما در حقیقت در شرایطی می‌آید که با همه آنها باید بجنگد که این خودش یک چالش است، یعنی انقلاب اسلامی آمده به جنگ نظام جهانی و این از پدیده‌های فوق‌العاده مهم است. انقلاب اسلامی فی‌نفسه به عنوان یک متغیر مستقل آمده است، یعنی یک متغیر وابسته نیست. بسیاری از جاها هم در مقابل این نظام جهانی ایستاده است. در طول این بیست و دو سال، خود انقلاب فی‌نفسه یک چالش بود. جنگ تا زمانی که قطعنامه پذیرفته شد خودش یک چالش بود، ما در شرایطی می‌جنگیدیم که همه دنیا به عراقیها کمک می‌کردند. ماجرای سلمان رشدی یک چالش بود. اشغال سفارت آمریکا فی‌نفسه، همین مدت چهارصد و چهل و چهار روز، یک چالش بود. یعنی انقلاب ما توانست علیرغم همه فشارهایی که از ناحیه نظام جهانی وارد

می‌شد، ایستادگی کند و آن قطعنامه‌ها و مصوبات شورای امنیت و نظام جهانی را نپذیرد. خود عدم رابطه با آمریکا تا به امروز، یک چالش است که ایران در برابر نظام جهانی نشان داده است، البته اینطور نیست که کلاً تأثیر از نظام جهانی نگرفته باشیم. خود گفتگوی تمدنها یک چالش است. چالش در مقابل برخورد تمدنها. آنها می‌گویند که دنیا به سمت برخورد می‌رود، ما می‌گوییم نه! و وقتی هم می‌گوییم گفتگوی تمدنها، به معنای تسلیم‌پذیری در مقابل نظام جهانی نیست بلکه می‌گوییم که اگر شما تمدنی دارید و حرفی برای گفتن دارید به جای اینکه در میدان جنگ با هم روبرو شویم بهتر است در سر میز مذاکره در کنفرانسهای مهم بحث کنیم، ما از خوبیها و قدرت تمدن و فرهنگ خودمان بیان کنیم و شما هم از فرهنگ و تمدن خودتان چرا بچنگیم. با این شیوه می‌خواهیم با قضیه برخورد کنیم. بنابراین، در این دیدگاه بازتاب انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن به عنوان چالش با نظام بین‌الملل محسوب می‌شود و این یک مسأله بسیار ارزشمند است.

از دیدگاه دیگر که اشاره به صدور انقلاب شد، و بازتاب انقلاب در میان مردم، ما دو چالش داشتیم، یا بهتر بگویم که می‌توانیم موضوع بحث را دو قسمت کنیم. یک بحث راجع به اینکه دیگران از ما الگو گرفته‌اند یا نه؟ و آیا الگوی ایران توانسته است بقیه ملت‌های مسلمان، در درجه اول، و یا غیر مسلمان را وادار به انقلاب کند یا نه؟ در این عرصه به علت ویژگیهای مکتب تشیع ما با یک مانع جدی و اساسی در جهان اسلام مواجه شدیم. این مانع اساسی به بنیادهای فکری اهل سنت برمی‌گردد؛ چون برداشت آنها از لحاظ سیاسی با برداشتهای ما تفاوت عمیق دارد. آنها از اولوالامر یک برداشت دارند و ما از اولوالامر برداشت دیگری داریم. ما باب اجتهاد را مسدود ندانسته‌ایم، در نتیجه رابطه مردم و رهبری در نظام ما شکل گرفت. مفتیهای اهل سنت عمدتاً گماشتگان خود نظام حاکم هستند و طبیعتاً شرایط ما، شرایط متفاوتی است. به هر حال با اینکه انقلاب اسلامی در ابتدا جرقه‌ای را در کشورهای اسلامی زد (مثلاً در الجزایر، مصر، ترکیه و سایر کشورها) ولی بعداً با یک مانع اساسی برخورد کرد که دیدند اگر بخواهند واقعاً الگوبرداری از انقلاب اسلامی بکنند لازمه آن این است که تحولی در بنیادهای فکری و اندیشه‌ای‌شان، به وجود آوردند. خدا رحمت کند دکتر کلیم صدیقی را، در یک کنفرانسی در لندن بودیم می‌گفت که ما زمانی می‌توانیم انقلابی شویم که همان تحولی که در مکتب تشیع بین اصولیون و اخباریون

به وجود آمد و اصولیون غلبه کردند، چنین تحولی هم در مکتب اهل سنت ایجاد شود که مجدداً باب اجتهاد را باز کنند و برداشت جدیدی از اولوالامر داشته باشند؛ چون می‌دانید که اخوان المسلمین که سابقه‌شان از انقلاب اسلامی هم بیشتر است و سابقه مبارزاتی دارند (حسن البنا مؤسس این جمعیت قبل از زمان ناصر بود) معتقد به انقلاب و واژگونی حکومت‌های کشورها حتی حکومت‌های وابسته نبودند. آنها معتقد بودند که باید آنها را نصیحت کنیم و به آنها کمک کنیم که به راه اصلاح بیایند و در حقیقت یک راه اصلاحی را پیش می‌گرفتند. این در حالی است که ما می‌بینیم، تأثیر انقلاب اسلامی ایران در حزب‌الله لبنان، فوق‌العاده بالا بود. آنها با وجود اینکه هیچ رابطه جغرافیایی هم با ما نداشتند از انقلاب اسلامی تأثیر بسیار پذیرفتند و حزب‌الله لبنان توانست، موفقیت‌های درخشانی را به دست آورد، به خاطر اینکه آماده برای پذیرش این افکار بود.

تا زمانی که آن تحول ایدئولوژی در مکتب تسنن به وجود نیاید، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که این تحول سیاسی و انقلابی در میان آنها به وجود آید؛ ولی یک چیزی را که من به عنوان کلیت قضیه اعتقاد دارم که انقلاب اسلامی توانست برخورد کند این است که نشان داده که یک کشور جهان سومی هم علی‌رغم نداشتن قدرت نظامی، تسلیحاتی و یا مادی می‌تواند پاسخ «نه» به همه دنیا و همه کشورهای بدهد و این خودش درسی بود برای کشورهای جهان سوم و بلکه خیلی از کشورهای غربی هم این درس را گرفتند. شما می‌دانید، نظام تک‌قطبی که ایجاد شد، اگرچه یک دولت مستعجل بود؛ ولی همه پذیرفتند. حتی چین و اتحاد جماهیر شوروی هم که هنوز کاملاً از هم نپاشیده بود، پذیرفتند؛ ولی انقلاب اسلامی «نه» گفت. خود این «نه گفتن» به نظام تک‌قطبی موجبات از هم پاشیدگی آن شد و به دنبال آن هم چین آمد و «نه» گفت و در دولت روسیه هم این «نه» گفتن شروع شد و امروز به کشورهای اروپای غربی هم کشیده شده است.

امروز در کشورهای اروپایی و آمریکایی کسانی که مسلمان می‌شوند بیشتر به مذهب شیعه روی می‌آورند، تا اسلام اهل سنت، علی‌رغم اینکه ما امکانات تبلیغاتی نداریم. علت آن هم این است که آنها به دنبال انقلاب اسلامی می‌آیند که انقلاب اسلامی چگونه بوده است. انقلاب اسلامی در اینکه افراد را به طرف اسلام بکشاند بسیار نقش داشت و این امر امروز به عنوان یک

معضل در کشورهای اروپایی مطرح است و شیعیان بومی یعنی اروپاییهایی که به مکتب تشیع روی می‌آورند و استقبال می‌کنند، بسیار زیادتر است تا نسبت به اهل سنت. این یک مطلب اجمالی و چکیده‌ای بود از آنچه که بنده به صورت فهرست‌وار می‌توانستم در رابطه با پیامدهای انقلاب اسلامی بگویم.

نکته دیگری را هم که به عنوان ویژگی انقلاب اسلامی باید در نظر داشته باشیم - صرفنظر از آن سه رکن انقلاب ما - این است که کشور ما اولین کشور ثروتمندی بود که انقلاب کرد. یعنی شما در همه انقلابهای دیگر که دقت می‌کنید می‌بینید که همه آن کشورها فقیر بودند، یعنی هیچ‌کدام و حتی نیکاراگوئه هم که همزاد انقلاب ما بود، هیچ‌کدام نه چین، نه کوبا، نه روسیه، نه فرانسه هیچ‌کدام کشور ثروتمندی نبودند و همه‌شان مقروض بودند. در حالی که کشور ایران از هنگامی که قیمت نفت افزایش پیدا کرد، شرایط ثروتمندی را پیدا کرد.

هقین: آقای دکتر محمدی در بحث پیامدهای انقلاب بعد از مقدماتی که در خصوص تبیین انقلاب فرمودند، محورهایی را عنوان کردند که عمده این محورها عبارت بودند از اینکه انقلاب اسلامی بعد از پیروزی، نظام بین‌الملل را به چالش خواند. نظامی را که از نظام بین‌الملل تبعیت می‌کرد تبدیل به یک نظام مستقل کرد. در پیروزی متکی به حمایت خارجی نبود و همین‌طور در بحث صدور انقلاب. ایشان مانع عمده بر سر راه صدور انقلاب به کشورهای اسلامی را فرهنگ اهل تسنن و اختلافاتی که فقه اهل سنت با تشیع دارد معرفی کردند و همین‌طور اینکه به عنوان یک مشخصه در خور توجه انقلاب اسلامی و پیروزی آن را به عنوان پیروزی یک کشور جهان‌سومی در مقابل ابرقدرتها عنوان کردند. بنده از آقای دکتر حاضری خواهش می‌کنم که در خصوص همین بحث مطالب خودشان را عنوان کنند و خواهشم این است که علاوه بر اینکه بر جوانب انقلاب اسلامی تکیه می‌کنند مقداری هم به بحث انقلابات دیگر به طور مبسوط‌تر اشاره کنند. اگر در خصوص بیانات آقای دکتر محمدی هم نظراتی داشته باشند، آنها را هم عنوان کنند.

حاضری: من فکر می‌کنم بحث پیامدهای انقلابات را از آن زاویه می‌شود بحث کرد که اصلاً انقلابها دنبال چه بودند و آنچه را که انقلابها دنبال آن بودند، چقدر به دست آوردند. من فکر می‌کنم که به هر حال بحث انقلاب فرانسه با مفهوم آزادی پیوند جدی خورده و از ابتدا مطرح بوده است که انقلاب فرانسه مطرح‌کننده مفهوم آزادی و آرمان آزادی است. به نظر می‌رسد که اگر ما از این زاویه نگاه کنیم، انقلاب فرانسه این توفیق را داشته است که این مفهوم را و این ارزش را به صورت یک آرمان و یک ارزش جهانی بعد از انقلاب فرانسه مطرح کند. و اگرچه آزادی در خود فرانسه هم در دوره‌ای به مسلخ رفت و آسیب دید؛ اما اصل اعتبار و ارزش این مقوله در مقیاس جهانی به عنوان دستاورد انقلاب فرانسه مطرح بوده و بسیاری از انقلابها و حرکت‌های رهایی‌بخش متأثر از آن بودند و به این جهت انقلاب فرانسه پیام‌آور آزادی به آن معنای خاص مورد نظرش بود. اگر مدعای اصلی انقلاب شوروی را از دید ایدئولوژی حاکم بر رهبران انقلاب، عدالت بگیریم. باز هم می‌بینیم که این انقلاب این توفیق را داشت که در یک دوره شصت هفتاد ساله این ایدئولوژی را و این اصل را، به عنوان ارزش برتر در نظام جهانی مطرح کند و بر بسیاری از حرکتها و موجها و انقلابات در دنیا، تأثیر بگذارد و همان که می‌دانیم، دنیای رقیب آن یعنی اردوگاه‌های لیبرالیسم و سرمایه‌داری هم تحت تأثیر ارزش سوسیالیسم و آدار می‌شوند خودشان را به نوعی بازسازی کنند و سازگار کردن خود و یا قابل دفاع کردن از خود در مقابل این ارزش مسلم را ضروری می‌دانند که به عنوان مثال می‌توان از پیدایش (سوسیال دموکراسیها و یا ایجاد دولت‌های رفاهی) در جوامع سرمایه‌داری یاد کرد. از این زاویه می‌شود گفت که انقلاب روسیه در یک دوره چندین دهه، این شعار و این ارزش اصلی خودش را در مقیاس جهانی مطرح کرد. البته بحث فروپاشی انقلاب شوروی و پیامدهایی که این شکست ایجاد کرد، بحث دیگری است، اما لااقل این توفیق در چندین دهه اول انقلاب شوروی وجود داشت. در مورد انقلاب چین، چون ماهیتاً از نظر ایدئولوژیک تفاوت ماهوی با انقلاب روسیه یا شوروی نداشت، نمی‌شود روی اهداف آن بحث کرد؛ اما در مورد این انقلاب هم حداقل در استراتژی و تاکتیک مبارزات انقلابی می‌توان گفت انقلاب چین به عنوان یک انقلاب دهقانی با روش جدیدی از مبارزه و نگاه جدیدی به طبقه انقلابی که به جای پرولتاریای صنعتی بر طبقه دهقان تأکید داشت دارای ویژگیهای خاصی بود و باز هم می‌بینیم که این ویژگی تا مدتها بعد به صورت یک نوع نگاه

مقبول در بسیاری از نقاط دنیا مطرح شد، هر چند در مقایسه با روسیه، تأثیر آن کمتر بود. حالا، با این مقایسه‌ها که اشاره شد، می‌خواهم بگویم که انقلاب اسلامی ایران دنبال چه بود و حرف اصلی آن چه بود؟ من می‌خواهم بگویم که انقلاب اسلامی ایران، اهداف و شعارهای مختلفی داشت که چون متأخر از آن دو انقلاب بود، به نظر من به نحو اجتناب‌ناپذیری ارزشهای مطرح شده از جانب آن دو انقلاب را در درون خودش داشت، یعنی هم آزادی و هم عدالت را منتها این مفاهیم به نوعی بومی شده و متناسب با فرهنگ خاص ایران مفهوم‌سازی و معنی شد که تفاوت‌های آن به جای خود می‌تواند مورد توجه باشد. ما همان مفهوم آزادی را ولی به شکل خاص خودش داشتیم. بحث عدالت هم داشتیم اما شعار اختصاصی انقلاب ایران، یکی بحث «استقلال» بود که چون این انقلاب در جامعه‌ای رخ داد که مسأله عمده آن مسأله حضور و نفوذ عنصر بیگانه در سرنوشت جامعه بود در حالی که در آن کشورهای قبلی مثل فرانسه و روسیه این موضوع به آن صورت مطرح نبود لذا در انقلاب اسلامی استقلال به عنوان یک نیاز و یک دغدغه جدی جامعه مطرح شد و این ویژگی انقلاب ما بود. ویژگی دیگر اینکه در انقلاب اسلامی، ارزشهایی چون استقلال، آزادی و عدالت، در پرتو یک فرهنگ و جهان‌بینی که از جهان‌بینی رایج دنیا، متمایز بود مطرح گشت. یعنی این ارزشها و اهداف در قالب ایدئولوژی اسلامی انقلاب ظاهر شد که به تعبیری دیگر می‌توان گفت شعار این انقلاب، معنویت یا گرایش به دین یا تحقق عدالت و آزادی در ظرف دین بود. نمی‌توان گفت اسلام در عرض یا همتای عدالت و آزادی قرار گیرد، بلکه اسلامی که در آن، آزادی و عدالت نهفته است و ظرف تحقق عدالت و آزادی است. پس تحقق معنویت و یا حاکمیت دین به عنوان ظرف تحقق عدالت و آزادی یک شعار اصلی انقلاب بوده است و استقلال هم شعار دیگر آن. از این زاویه می‌خواهم بگویم، انقلاب اسلامی ایران در مقایسه با سایر انقلابها، توفیق بزرگی در تحقق اهدافش داشته است. یعنی هم در مقوله استقلال به اقرار دوست و دشمن این انقلاب در جهت خروج از رابطه تابعیت از نظام جهانی و قدرت مسلط، یک توفیق قطعی داشته و نه تنها خودش توفیق داشته، بلکه توانسته است آن را به عنوان یک ارزش جهانی، در نظام جهانی مطرح کند و همین‌طور بحث دین و معنویت را مجدداً در معرض توجه جهانیان قرار داده است. به نظر من این مقوله که نگاه به دین و کارکرد دین و نقش دین در دنیا با وقوع انقلاب عوض شد تا حد زیادی قابل مقایسه است با آنچه که در مورد

انقلاب فرانسه گفتیم که انقلاب فرانسه اصلاً جایگاه و شأن مقوله آزادی و دموکراسی را در دنیا عوض کرد. به نظر من انقلاب اسلامی هم موفق شد، شعار اصلی خود یعنی دین و معنویت را جایگاهی جدید و منزلتی نو ببخشد که به عنوان شاهدی از این جریان می‌توان به تشکیل اجلاس هزاره ادیان در مجمع عمومی سازمان ملل اشاره کرد. تشکیل این اجلاس به نحوی سمبلیک نشانه این است که اصلاً دین و نقش آن و جایگاه آن در نظام جهانی، به کلی عوض شده است چرا که به هر علت در شرایطی که تا قبل از این اساساً دین در چنین اماکن و موقعیتهایی موضوعیت نداشته است. امروز در سیاسی‌ترین محافل دنیا و دست اول‌ترین مجامع دنیا با هر اغراض و مطامعی که باشد، نمی‌توانند به دین بی‌اعتنا باشند و مجبورند در آن سطح به آن بپردازند. به نظر من از این زاویه انقلاب اسلامی ایران در تحقق شعار خودش موفق بوده و در مقایسه با انقلابهای دیگر توانسته است هدف یا شعار ویژه خود را در سطح و منزلتی بالاتر از قبل در مقیاس جهانی مطرح نماید.

محور دیگری که می‌توان به مقایسه انقلابها پرداخت، میزان توفیق انقلابها در تداوم آرمانهای آنهاست و اینکه هر کدام تا چه حد توانستند آرمان خود را در جامعه خود محقق گردانند یا استمرار بخشند. از این زاویه هم می‌بینیم که هر سه انقلاب دچار کاستیهای جدی بوده‌اند. هم انقلاب فرانسه در تحقق آزادی خودش دچار کاستیهایی شده و حتی در یک دوره بازگشت جدی داشته است و هم شوروی در تحقق عدالت ناکامیهایی داشت و لاقول در تمایزات اجتماعی ناشی از قدرت و امتیازات وابسته به آن یکی از فاحش‌ترین نابرابریها را به وجود آورد. از این جهت می‌شود بحث انقلاب اسلامی را نیز مطرح کرد که بالاخره آرمان عدالت که در انقلاب مطرح شده بود، به آن حدی که شعار انقلاب مورد نظرش بود نمی‌توان گفت که تا کنون محقق شده است. در مورد آزادی هم همین بحث را می‌توان داشت که به آن حدی که مورد انتظار بود، محقق نگشته است و من اینجا اشاره می‌کنم که در مورد تحقق دین هم شاید یک نوع عدم تحقق بتوانیم نشان بدهیم و آن این است که این دینی که انقلاب بر اساس آن صورت گرفت، آن دین با همان تعریف و با همان اجزاء، محقق نشد. یعنی کلیت رجوع مجدد و حاکمیت دین تا حدودی صورت گرفت؛ اما تعریف و هیأت کلی دین به همان صورت که انقلاب تعریف کرده بود و انقلاب بر اساس آن محقق شد شاید نتوان گفت حفظ شده است و تفاوتی بین مشخصات

دینی که مطرح شده و حاکم گشته است با دینی که انقلاب بر اساس آن صورت گرفته است می‌تواند در جای خود مورد تأمل قرار گیرد.

هتین: با تشکر از آقای دکتر حاضری در ادامه این بحث از آقای دکتر محمدی اجازه می‌خواهیم این سؤال را مطرح کنیم که به هر حال انقلاب یک ایدئولوژی داشت و بر طبق نظر جنابعالی هم از عوامل پیروزی انقلاب و یکی از مبانی آن یا یکی از پایه‌های پیروزی انقلاب هم همان ایدئولوژی بود؛ بعد از پیروزی انقلاب اگر به بحث پیامدها بپردازیم، به هر حال در عمل هم باید آن مدعیات پیاده می‌شد و آن بایدهایی که برای جامعه مطلوب تصویر و تحریر کرده بود آنها باید در عمل تحقق پیدا می‌کرد. سؤال این است که اگر جنابعالی بخواهید مقایسه بفرمایید توفیق انقلابها در تحقق ایدئولوژیهایشان چگونه بوده است؟ مثلاً ممکن است که بحث چالش نظام بین‌الملل که جنابعالی هم اشاره فرمودید، در مورد فرانسه هم مطرح باشد و در مورد انقلاب روسیه هم مطرح باشد که به هر حال آنها بعداً در مقابل نظام بین‌الملل ایستادند و بعد هم چالشهایی صورت گرفت؛ ولی می‌دانیم همان بحثی که «دوران» عنوان می‌کند و می‌گوید که وقتی یک کشوری و یک کسی که مدعی سیستم جدیدی است، در مقابل نظام بین‌الملل می‌ایستد، به شرطی موفق خواهد شد که بتواند در چالش آن پیروز شود و گرنه مدام ضرر خواهد کرد. یعنی همیشه به ضرر او خواهد بود و عاقلانه نیست که این چالش را ادامه دهد. به هر حال این یک نظری است که تا زمانی که شما قدرت غلبه کردن بر نظام بین‌الملل را ندارید، نباید با آن در بیفتید و گرنه آن شما را سرکوب خواهد کرد و منکوب خواهید شد.

بحث دوم در خصوص معنویتی است که فکر می‌کنم از عناصر ایدئولوژی انقلاب اسلامی بود، این تا چه حدی موفق شد و عناصر دیگری که در انقلابهای دیگر مطرح بود یعنی آزادی و عدالت و... را اگر بخواهیم با انقلاب خود مقایسه کنیم از این منظر چه نکاتی را باید برجسته کنیم؟

محمدی: اصولاً ایدئولوژی در حقیقت، و به قول ماکس وبر ماهیتاً طرح‌کننده ایده‌آنهاست و اگر دنبال آن باشیم که ایدئولوژی صد در صد جامعه‌ای در زمان معینی تحقق پیدا کند، این یک امر غیر ممکن و محال است. حتی در زمان خود پیامبر اسلام هم آنچه که به عنوان اسلام بیان شد، تماماً قابل پیاده شدن نبود و نشد. بنابراین، اگر از این دیدگاه نگاه کنیم همواره ایدئولوژیها اعم از ایدئولوژیهای مادی و ایدئولوژیهای مذهبی شکست خورده است. مسأله مهم این است که اگر لیبرالیسم توفیقی پیدا کرد به عنوان یک پدیده نو بود یا مارکسیسم اگر توفیقاتی پیدا کرد، به عنوان یک پدیده نو بود. اما اسلام و انقلاب اسلامی اگر موفقیتی پیدا کرد تعجب آور بود چرا که نظر رایج آن بود که دوره آن گذشته و تمام شده است و اصولاً دین دیگر دوران و زمانی برای خودنمایی ندارد، انقلاب ایران آمد و با تکیه بر همان دین موفق شد و توانست جامعه‌ای را که هر چه بیشتر از دین فاصله می‌گرفت متحول کند. دوباره آن را به صحنه آورد. این فی نفسه یک توفیق بود و تا به امروز هم این هدف شکست نخورده است و توانست به اثبات برساند که در قرن بیستم و بیست و یکم هم می‌شود با معیارهای دینی حکومت کرد. کاستیها وجود دارد و هیچ کس هم منکر کاستیها نیست؛ منتها مهم این است که هنوز که هنوز است، این انقلاب با همان معیارهای دینی دارد کار می‌کند. دین بیست و دو سال تنها در کشور ماست که حکومت کرده و موفق بوده است و حتی با همین معیارها توانسته است در صحنه جهانی به عنوان یک بازیگر مستقل، بازیگری که حرف دارد در مقابل دنیای مادی، عرض اندام کند و مطرح باشد. بنابراین من از این دیدگاه آن را موفق می‌دانم، یعنی معتقد هستم که انقلاب اسلامی انقلابی است که شکست نخورده است و در این رابطه، مهم این است که ایدئولوژی ما یک ایدئولوژی بومی بود. ایدئولوژیهایی که بر انقلاب روسیه و فرانسه حاکم شد بومی نبود، البته من یک اختلاف نظری با آقای دکتر حاضری دارم و معتقدم که واقعاً آزادی و لیبرالیسم با انقلاب فرانسه نیامد. آزادی قبل از انقلاب فرانسه، یازده سال قبل از آن جنگهای استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر ایالات متحده آمریکا مطرح شد. قبل از آن در خود انگلیس مسأله آزادی مطرح بود و دنیای غرب این را چشیده و لمس کرده بود. ما نمی‌توانیم بگوئیم که واقعاً لیبرالیسم با انقلاب فرانسه آمد و با انقلاب فرانسه به سایر کشورها صادر شد، بلکه زمینه‌های آن هم در انگلیس و هم در آمریکا وجود داشت و آنها هم بر این اساس داشتند کار می‌کردند، به طوری که شما در انگلیس

تحولاتی را بعد از انقلاب فرانسه نمی‌بینید که از لحاظ ایدئولوژیک به وجود آمده باشد. آن معیارهایی که از گذشته بود و از زمان کرامول بود دنبال می‌کرد؛ ولی این واقعیت وجود دارد که مارکسیسم اگر چه بومی هم نبود؛ ولی به وسیلهٔ لنین آمد. یک نکتهٔ دیگری را هم که اعتقاد دارم، واقعاً انقلابیون، نه در فرانسه و نه در روسیه دنبال این مسائل (آزادی و عدالت) نبودند، و اصلاً انقلاب بیش از آنچه که حالت اثباتی داشته باشد، حالت نفی داشت. هم در فرانسه و هم در روسیه از شرایط خاص جامعهٔ خودشان به تنگ آمده بودند. کما اینکه ما می‌بینیم در مورد نوع حکومت هم در فرانسه و هم در روسیه بعد از سقوط لویی شانزدهم و نیکلای دوم اختلاف نظر بود که چه حکومتی باشد. حتی انقلابیون به سراغ شاهزاده لُوف می‌روند و او را می‌آورند که از مشروطه خواهان بود و می‌خواستند که سلطنت را بپذیرد. تا سه سال لویی شانزدهم حاکم بود و در مورد اینکه لویی شانزدهم باشد یا نباشد، بین گروههای مختلف اختلاف نظر بود. در حالی که انقلاب ما از این لحاظ کاملاً متفاوت بود، یعنی قبل از انقلاب مردم همین شعارهایی را که شما اشاره کردید، استقلال، آزادی و حکومت اسلامی (بعد هم جمهوری اسلامی) را مطرح می‌کردند. بنابراین، در کل اعتقاد من بر این است که اگرچه تردیدی نیست که آنها هم چالشی برای نظام بین‌الملل ایجاد کردند، این چالش به صورتهای مختلف بوده است؛ مطلبی که آقای دکتر حاضری اشاره کردند دستاورد و پیامد انقلاب ما بود و آن عبارت از ارائه یک ایدئولوژی بر پایهٔ مسائل معنوی است. مکتب دینی بر پایهٔ مسائل معنوی در انقلابهای دیگر نبود و چیزی بود که بیشتر می‌شود گفت که احیاء بود تا نوآوری. یک میلیارد مسلمان معتقد به اسلام بودند؛ منتها درک درستی از اسلام و قرآن نداشتند. انقلاب اسلامی درک جدید و بینش جدیدی به آنها داد. با این ترتیب، در قالب دیدگاه ایدئولوژیک اعتقاد من بر این است که ما اصلاً از این لحاظ شکست نخوردیم، و اگر کاستیهایی هم وجود دارد این کاستیها فاصلهٔ بین واقعیتها و ایده‌آلهاست، این فاصله را شاید در این دنیا هیچ وقت هم نشود تحقق داد و هیچ وقت نتوان به جایی رسید که همهٔ معیارهای ایدئولوژیک در یک کشور و در یک جامعه را بشود پیاده کرد. آن حرفی که افلاطون راجع به صورت زیبای نقاشی شده به عنوان مدینهٔ فاضله می‌زند. شاید شما هیچ وقت همچنين صورت زیبایی نبینید؛ ولی به سمت آن دارید حرکت می‌کنید و ما هم در آن مسیر داریم حرکت می‌کنیم و هیچ وقت هم از آن برگشت و عقب‌نشینی نداشتیم و نگفتیم که این ایدئولوژی کارآیی

ندارد و نمی تواند موفق باشد و بنابراین، در مجموع اگر کاستیهایی هم در داخل کشور است امری طبیعی است. باید به این نکته توجه کرد که هزار و چهارصد سال فاصله داشتیم با آن ایدئولوژی که هزار و چهارصد سال پیش مطرح شده و در زمان پیامبر اجرا شده بود. و بعد از آن ما هیچ الگو و نمونه‌ای نداشتیم. احتمالاً اگر کشورهای دیگر و جوامع دیگری بخواهند از ما الگو بگیرند، متوجه اشتباهات و کاستیهای ما بشوند، کمتر اشتباه می‌کنند؛ ولی پیاده کردن یک الگو و یک مدل از یک دولت دینی، دولت اسلامی و آن هم یک دولت شیعی که به قول شما همواره در حال مظلومیت بوده و هیچ وقت دنبال قدرت و اقتدار نبوده است (و در حالی که با قدرت هم می‌جنگیده است) پیاده کردن آن کاری فوق‌العاده مشکل است. ضمن اینکه هیچ تردیدی هم نیست که در تعریف بسیاری از پدیده‌های سیاسی، امروز ما بین خود فقها و اندیشمندان اختلاف وجود دارد که آیا این پدیده‌ها و این سیستمها چه معنا می‌دهد. بخصوص این پدیده‌های جدید مثل دموکراسی، آزادی، مردم‌سالاری و غیره، اینها چیزهایی است که چون تا به حال مطلقاً در یک حکومت دینی مطرح نبوده مسأله‌زا بوده است. مسأله مردم‌سالاری اگر مطرح بوده است، در غرب بوده که اساس آن بر اومانیزم بوده است. امروز در یک جامعه‌ای که دین می‌خواهد حاکم شود و حاکمیت، حاکمیت خداست، چگونه می‌شود تلفیق کرد و چگونه می‌شود تعریف کرد؟ بنابراین، امر خیلی طبیعی است. کاستیها هم کاستیهای طبیعی است و هیچ اعتقاد ندارم که این ناشی از ضعف ایدئولوژی ماست. اعتقاد دارم که ناشی از ضعف توانمندی ماست در استنتاج و استنباط از آن ایدئولوژی که در هزار و چهارصد سال پیش بیان شد.

هفتین: ضمن تشکر از آقای دکتر محمدی سؤال بعدی را از آقای دکتر دلاوری داریم. به نظر شما ایدئولوژی که انقلاب ما داشت آیا این ایدئولوژی بعد از انقلاب تحت تأثیر آن تجربه‌ای که شاهد آن بودیم دچار تحول شده است؟ اگر دچار تحول شده باشد، شاخصهای آن را بفرمایید و اگر نشده باشد هم همین‌طور و اینکه اگر مثلاً جاهایی پیامد مثبتی داشت یا پیامد منفی داشت آن را هم را مطرح بفرمایید. همچنین در مورد چالش با نظام جهانی که ایدئولوژی ما آن را ایجاد می‌کرد، تا چه حدی به نفع انقلاب بوده است؟

هفتمین: می‌خواهم خیلی مختصر به سؤالی که مطرح فرمودید بر اساس یک دریافت شخصی با مفروضه‌ها و دیدگاه شخصی خودم پاسخ بدهم و طبعاً این پاسخ را خام و نارس می‌دانم که قابل نقد و بررسی است و آن این است که اصلاً خود مقولهٔ ایدئولوژی بنابر تعریف، عبارت است از یک مصنوع و ساخته ذهنی و یک ایده که در ذهن شکل می‌گیرد؛ اما میل به تحقق در ذهن کنش‌گر با آن عجین است، یعنی ایدئولوژی ایده‌ای است که می‌خواهد عینیت پیدا کند. با این تعریف می‌شود هم ارتباطی پیدا کرد بین آن آموزه‌هایی که تحت عنوان ایدئولوژی ما قبل از انقلاب فی‌الواقع وجود داشته است و ما در تصورمان هست یک مجموعه ایده‌ها و آموزه‌هایی که از آن به عنوان ایدئولوژی انقلابی یا اسلام انقلابی یاد می‌کنیم حالا تا آنجا که به نیروهای اسلام‌گرا مربوط هست، چرا که ایدئولوژی انقلابی دیگری هم مطرح بوده است؛ ولی طبعاً مدّ نظر شما اسلام انقلابی، ایدئولوژی اسلامی انقلابی است. یک ارتباطی بنابر تعریف با بعد از انقلاب پیدا می‌کند یعنی ایده‌هایی مطرح بوده است که البته بخشی از آن در خود همان فرایند انقلاب و آن چیزی که ما به آن پیروزی انقلاب می‌گوییم، یعنی شکست نظام سلطنتی است، این ایده تحقق پیدا کرده است؛ اما آرمانهای بسیاری موقوف شده است به بعد از انقلاب. طبعاً نیروهای انقلابی همچنان میل به تحقق این ایده را داشتند و ادامه دادند و بخشی از این تحولات را چه از نظر نهادسازی و نظامی که درست - شود و چه از نظر جهت‌گیریهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که - می‌شود و دست‌اندرکاران آن و ما می‌توانیم آن را مرتبط بدانیم با ایدئولوژی که قبل از انقلاب به هر حال از سالها قبل به تدریج به خصوص در سالهای اوج انقلاب و فرایند انقلابی شکل و شمایل مشخصی گرفت؛ چون خود ایدئولوژی انقلابی ساخته و پرداخته از ابتدا تا انتها نیست و خودش یک فرایندی است که شکل می‌گیرد. اما در عین حال همین تعریف یک تمایزی یا یک شکافی ایجاد می‌کند. بنابر تعریف، شرایط قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، یعنی ایدئولوژی بعد از انقلاب دیگر تمام عیار همان ایدئولوژی قبل از انقلاب نیست، چرا که بنابر تعریف، ایده در شرایط ما قبل

انقلابی توسط یک نیروی انقلابی که در آن شرایط اجتماعی و سیاسی خاصی است مطرح می‌شود یک چیز است و در شرایط بعد از انقلاب چیز دیگر. نیروی انقلابی در شرایط قبل از انقلابی در واقع بیرون از ساختار قدرت رسمی است و ذهنیت انقلابیون هم ذهنیت خاص بیرون از گفتمان حاضر است و در واقع ضد گفتمان حاکم هستند و ضد هژمونی هستند؛ در حالی که بعد از انقلاب و پیروزی انقلابیون وضعیت کاملاً عوض می‌شود. نیروهای انقلابی حالا خودشان بر ساختار قدرت حاکم می‌شوند و می‌خواهند گفتمانشان را یا همان ایدئولوژی‌شان را گفتمان حاکم کنند. نه فقط نوع عمل آنها، بلکه بتدریج ماهیت و اصولاً سرشت و خواسته‌های آنها هم تغییر می‌کند، یعنی در واقع اینجا ایدئولوژی، یک گروه حاکم با ایدئولوژی انقلابی بیرون از حاکمیت تفاوت‌های بسیاری پیدا می‌کند. به عبارت دیگر ایدئولوژی وضعیت ماقبل انقلابی و دوره ماقبل انقلاب حالت نفی بیشتری بر آن حاکم است و عناصر نفی‌کننده آن بیشتر است. در حالت بعد از انقلاب عناصر اثباتی آن بیشتر است و این دو نه فقط به لحاظ معرفت‌شناختی بلکه به لحاظ الگوی عمل و حتی به لحاظ تعیین اهداف و شیوه‌ها و تعریف این دو و حتی تعریف آرمانها بسیار متفاوت می‌شوند و همچنین به لحاظ خود موقعیت این نیرو در شرایط متفاوت. به علاوه عوامل دیگر هم بر این تفاوت و تغییر یا به عبارت دیگر اسم آن را بگذاریم استحاله ایدئولوژی انقلابی تأثیر می‌گذارند و آن هم خودش مقتضیات عمل هست و مقتضیات مصداق‌یابی است، مقتضیات نهادسازی و حفظ وضع موجود است. نیروهای انقلابی بعد از اینکه نظام سیاسی مطلوب خودشان را در ظاهر شکل دادند، اولین هدف و اولی‌ترین هدفشان حفظ این نظام است. حفظ با تعریف ماقبل انقلاب از زمین تا آسمان فرق می‌کند. نه فقط در شیوه، بلکه در تعریف خود ارزشها. حتی ارزشها باز تعریف می‌شوند. ایده‌هایی که کانون و محور ایدئولوژی انقلابی بودند، در شرایط بعد از انقلاب، باز تعریف می‌شوند، نه لزوماً از لحاظ نظری، بلکه از لحاظ عملی و در فرایند کنش سیاسی انقلابیون. این یک بحث بسیار کلی و ابتدایی بود، برای ورود به این بحث، بنده تأملی روی

مقایسه خاص ایدئولوژی انقلاب ایران در قبل و بعد از انقلاب نداشتیم؛ ولی به نظر می‌رسد در این مقایسه می‌توانیم این عناصر را لحاظ کنیم. به نظر من هم شباهتهایی وجود دارد و هم تفاوت‌هایی.

همین: می‌خواستم نقد آقای دکتر محمدی را در بحث پیامدهای انقلاب از دو زاویه در واقع سؤال کنم. یکی همین بحثی که آقای دکتر دلاوری مطرح کردند که آیا اگر در پیامد انقلاب و تحقق انقلاب راجع به ایدئولوژی ما تأملات و بحث‌هایی هست و عدم توفیقاتی را مشاهده می‌کنیم، آیا تحلیل ایشان هم از همین سنخ است که ماهیتاً ایدئولوژی انقلابیون و تعریف آنها از ایدئولوژی در شرایط قبل از انقلاب و بعد از آن با اقتضائات مختلفی عملیاتی می‌شود و یا اینکه تلقی دیگری هم مطرح شود و آن این است که ممکن است یک جابه‌جایی در ایدئولوگها یا در مفسرین و شارحین و حاملین این ایدئولوژی روی دهد و برخی کسانی که آن ایدئولوژی را داشتند از صحنه خارج شده باشند و کسان دیگری که آنها همان موقع هم این ایدئولوژی را نداشتند و تلقی‌شان از اسلام و انقلاب چیز دیگری بوده است وارد صحنه شده باشند و آنها حالا هم دارند همان حرفهای خودشان را می‌زنند. به هر حال، می‌خواهم ببینم آقای دکتر محمدی کدام یک از این دو وجه را در مورد کاستیها و نقاط قوت و ضعف تحقق ایدئولوژی انقلاب ترجیح می‌دهند؟ بحث دیگر این است که یکی از ویژگیهای انقلاب بحث تحقق معنویت و حاکمیت دین در نظام اجتماعی و جامعه بود. این به عنوان یک شعار اصلی انقلاب بود. حالا بحث این است که آیا نفس این هدف وقتی که می‌خواهد محقق شود، دچار چالشها و مشکلاتی در وقوع می‌شود یا نه؟! به این معنا که ما قرار بود که دین را محقق کنیم و مفهوم این تحقق هم این است که تشکیل حکومت دینی منجر به تحقق ارزشهای دینی شود. حالا بحث این است که ما وقتی این کار را کردیم آیا با این چالش مواجه نیستیم که حالا از این به بعد، ما که انقلاب را محصول عدم وابستگی روحانیت شیعه به حکومت می‌دانستیم آیا این مقوله بعد از اینکه شیعه حکومت تشکیل داد، می‌تواند همچنان ادامه

پیدا کند، یعنی، روحانیت شعی که موفق به تشکیل حکومت شیعه شده است، می‌تواند همان موضع قبلی یعنی، قبیل از تشکیل حکومت را داشته باشد. اگر نه، آن وقت تفاوت آن با روحانیت اهل سنت چه می‌شود؟ آیا همان مشکلاتی که روحانیت اهل سنت دارد پیش نمی‌آید؟ بحث دیگر هم این است که بعد از تشکیل حکومت دینی، موضوع انتساب عملکرد حکومت به دین پیش می‌آید و در این رابطه هم ممکن است مشکلاتی مطرح باشد. به هر حال فرض بر این است که با تشکیل حکومت دینی باید ارزشهای دینی در قلوب مؤمنین ساری و جاری می‌شد. میزان توفیق ما در این زمینه چگونه ارزیابی می‌شود؟

محمدی: عرض کنم که ایدئولوژی انقلاب سه نقش را دارد. یکی نفی ارزشهای مسلط قبل از انقلاب و دوم ارائه ارزشهای مطلوب و سوم نحوه گذار از آن ارزشهای مطلوب و هر ایدئولوژی هم سعی می‌کند این سه ویژگی را داشته باشد. بنابراین، با توجه به این سه نقش است که ایدئولوژی می‌تواند جایگاه خودش را در میان انقلابیون و مردم پیدا کند. همین‌طور که ایشان هم اشاره کردند، وظیفه ایدئولوژی قبل از انقلاب، تخریب است. تخریب هم به مراتب ساده‌تر از ساختن است. در حالی که، بعد از انقلاب وظیفه‌اش ساختن است و ساختن ظرافتی می‌خواهد که این ظرافتها واقعاً حساسیت ویژه‌ای دارند، مخصوصاً برای ایجاد یک نظام و جامعه مطلوب که انواع و اقسام پدیده‌ها و ابزارها و عوامل می‌تواند در این راه ایجاد مانع کند. بنابراین، کار در آن مرحله فوق‌العاده مشکلتر است و در اینجا بستگی به قدرت و قوت ایدئولوژی دارد. اگر این ایدئولوژی قدرت و قوتی داشته باشد که بتواند خودش را با شرایط و موانع و مشکلات زمان خودش تطبیق دهد و موانع را از سر راه بردارد (این هم دست ایدئولوگ است) طبیعتاً موفقیت بیشتری پیدا خواهد کرد و اگر نداشته باشد دو حالت پیدا می‌کند: یا مجبور است در خود ایدئولوژی دست کاری کند که این‌که در شوروی این‌طور شد و در چین هم این‌طور شد. اصلاً مسائلی را که لنین و مائو گفتند، با مسائلی که مارکس گفت اختلاف بنیادین داشت. مارکس اعتقاد نداشت در کشور عقب‌افتاده‌ای مثل روسیه و چین انقلاب صورت گیرد. او می‌گفت آلمان و انگلیس اولین جاهایی هستند که آن هم در یک پروسه تاریخی انقلاب به وقوع می‌پیوندد. با این ترتیب، دست‌کاریهایی هم در خود ایدئولوژی الزاماً به وجود می‌آید تا بتواند با شرایط

خاص محیط خود تطبیق کند؛ ولی ممکن است زمانی هم برسد که بگویند ایدئولوژی دیگر کارایی ندارد، یعنی همین کاری که آقای گورباچف بعد از هفتاد سال کرد و یا اینکه از محتوی و درون آن را خالی کنند و شکل را حفظ کنند مانند آنچه که در چین دارد اتفاق می‌افتد. در چین لنینیسم، مارکسیسم، مائوئیسم حاکم است، ظاهراً، ولی بنیادهای درونی آن همه سرمایه‌داری است و با معیارهای مارکسیسم نمی‌خورد. در انقلاب اسلامی آنچه که تا کنون اتفاق افتاده است آن هم با همین چالشها مواجه شده است و تا به امروز آنچه اتفاق افتاده، این بوده است که با تفسیر و تحلیل و ارائه نظریات و فتاوی با نیازهای زمان خودشان را تطبیق دهند و مشکلات را حل کنند، و این کاری بود که از عهده حضرت امام برمی‌آمد. امام با آن روحیه و توانمندی‌شان هر جا نظام با یک چالشی مواجه می‌شد، آن چالشی را از سر راه برمی‌داشت و بسیاری از آنها را حل کرد. انقلاب اسلامی تا به حال علیرغم اینکه چالشهای متعددی داشته است و ایدئولوژی اسلامی هم با چالشهای متعددی روبرو گردیده به علت بنیادهای محکم و ریشه‌داری که خود اسلام هست و زمینه‌های لازم را دارد، هنوز توانسته است خودش را با نیازهای زمان تطبیق دهد و پاسخگو باشد؛ ولی یک جاهایی موفق نشد که عمل کند که آن هم به خاطر شرایط زمان بود. مثلاً فرض کنید قطع دست دزد را، ما با مشکل مواجه بودیم با توجه به شرایط و بسیاری از چیزهای دیگر که شاید ضرورت نداشته باشد در اینجا گفته شود، منجر به این شد که در ارائه فتاوی هم تا حدودی مراجع احتیاط به خرج دهند. البته از زمان صدر اسلام به سمتی حرکت شد که انحراف در ایدئولوژی ایجاد شد. شکل حفظ شد؛ ولی باطن و محتوای تغییرات عظیمی پیدا کرد. هنوز در طول این بیست و دو سال تلاش ما نرسیدیم به آنجا که ایدئولوژی ما پاسخگو نیست و پاسخگو نخواهد بود؛ ولی در ایدئولوژیهای سایر انقلابها چرا، به این مرحله رسیدیم که لنینیسم به وجود آمد و مائوئیسم به وجود آمد و استالینیسم به وجود آمد؛ ولی در انقلاب اسلامی ما هنوز هم خمینیسم مطرح است و نظریات ایشان مطرح است.

در مورد این مطلب که فرمودید که روحانیت قبل از انقلاب اسلامی وابسته به دولت نبود و این خود از چالشهایی است که اهل سنت با آن مواجه هستند، بعد از انقلاب این خطر وجود داشت و حتی بحث این بود که دیگر پرداخت خمس و زکات و وجوه شرعی ضروری نیست، یا بعضی مطرح می‌کردند که این وجوه را صرفاً باید به مرجع حاکم یا ولی فقیه داد که حضرت امام

با همه اینها مخالفت کردند و اگر خاطرتان باشد قویاً گفتند که روحانیت باید استقلال خودش را حفظ کند که بتواند به عنوان یک ناظر و یک عنصر مستقل در قبال نظامی که تحت عنوان نظام اسلامی به وجود آمده است، آزادی عمل داشته باشد و با آن برخورد کند و ضمن اینکه بخش مهمی از روحانیون در دستگاہهای دولتی ما مشغول کار هستند و به هر حال حقوق‌بگیر هستند؛ ولی اساس حوزه‌های علمیه قم، مراجع و آنهایی که نفوذشان در این نظام می‌تواند خیلی مؤثر باشد، هنوز حفظ شده است، ضمن اینکه خود این مسأله به نظر من می‌تواند یک هشدار باشد و حتی الامکان روحانیت خودش را در درون نظام منحصر نکند که گرفتار شرایطی که دیگران مبتلا شدند نشود. با گذشت این بیست و دو سال اعتقاد بر این است که هنوز آن استقلال حداقل حوزه‌های علمیه و مراجع حفظ شده است و آنها از جوهری تغذیه می‌کنند که ارتباط به دولت ندارد.

هفتمین: جناب دکتر شاهنده، همان‌طور که مستحضر هستید انقلابات معمولاً با یک ایدئولوژی همراه هستند. از جناب‌عالی خواهش می‌کنیم که ایدئولوژی انقلاب اسلامی و ایدئولوژی انقلاب چین را با هم مقایسه بفرمایید که تا چه حدی اهدافی که ایدئولوژی این انقلابات ترسیم می‌کرد، در عمل به تحقق پیوست و در چه حدی اینها با هم فرق داشته‌اند.

شاهنده: ایدئولوژی چین کمونیست یا چین سوسیالیست ایدئولوژی صد در صد کمونیستی نبود. آنها در طول مبارزات خود آن را «چینی» کردند وقتی که ما راجع به مائوئیسم صحبت می‌کنیم یعنی چینی کردن فلسفه مارکس و انگلس، بنابراین چینیها از شورویها این ایدئولوژی را گرفتند ولی آن را تبدیل کردند به یک ایدئولوژی عملی، در داخل کشورشان. مطلب دیگر اینکه چیزی حدود ۵۰ فلسفه مائو، فلسفه ناسیونالیستی چین هست، یعنی بار ناسیونالیستی انقلاب چین به مراتب بیشتر از بار ایدئولوژیکی مارکسیستی است. موفقیت بزرگی که این انقلاب داشته و حائز اهمیت است آن است که به صد سال دوران خواری و ذلت چین پایان داد، من فکر می‌کنم این بزرگترین دستاورد انقلاب چین است. همان‌طور که می‌دانید از

سال ۱۸۳۹ که انگلیسیها جنگ تریاک اول را بر چین تحمیل کردند، دوران ذلت چینها آغاز شد و چین به بردگی گرفته شد و مورد استثمار قرار گرفت و استثماری که بر چینها روا شد به جرأت می‌توانم بگویم که در تاریخ جهان اگر بی‌سابقه نباشد، کم سابقه هست. یعنی خارجیها برخوردی که با این ملت داشتند واقعاً بار بسیار سنگینی برای مردم چین بود. خواه ناخواه اینها مبارزات خود را آغاز کردند این مبارزات انقلاب چین نشأت گرفته از افکار و عقاید سوسیالیستها و لیستهای شوروی بود. ولی انقلاب در طول مبارزه، خط و خطوط خود را کم و بیش جدا کرد و ایدئولوژی‌ای که منطبق بود با چین آن روز، آن را پیش بردند و موفق شدند در سال ۴۹ انقلاب بزرگ را به ثمر برسانند. وضعیتی که الان کشور چین دارد، که فکر می‌کنم این برای شما جالب باشد، این هست که دیگر از ایدئولوژی در چین خبری نیست. یعنی اگر در اتحاد جماهیر شوروی فروپاشی انجام گرفت در چین هم به شکل دیگری این فروپاشی انجام گرفته است و به قول خود ما ایدئولوژی انقلاب استحاله شده است. من سخنان آقای جورونجی نخست وزیر چین در سال گذشته را خدمت شما عرض می‌کنم. ایشان عنوان کردند که «چین یک نظام در حال گذار به نظام کاپیتالیستی نیست، بلکه یک نظام کاپیتالیستی است». یعنی هیچ خبری از ایدئولوژی در این کشور وجود ندارد، اتحاد سوسیالیستی مردم از همان ابتدا هم سست بوده ولی الان یک خلاّ ایدئولوژیکی در کشور چین پدیدار شده و رهبران چین در تلاش هستند که این خلا را با تأکید بر ناسیونالیسم چین پر بکنند، که در این امر هنوز موفق نشده‌اند، وضعیت در کشور بعد از پنجاه سال طوری است که یک نظام طبقاتی در این کشور حاکم شده، که برخلاف دستاوردهای انقلاب و برخلاف آن شعارهای انقلاب، نظام طبقاتی را به وضوح می‌بینیم، در این کشور چیزی حدود ده درصد بیکار هستند در کشور یک میلیارد و سیصد و پنجاه میلیون نفری ده درصد رقم بسیار قابل توجهی است. صد میلیون نفر کارگران سرگردان هستند و عملاً دارای هیچ شغلی نیستند. فساد و فحشاء در این کشور بیداد می‌کند و یک نظام عاری از هرگونه اخلاق است، آقای مائو رهبر چین که بیست و هفت سال بر این کشور حکومت کرد، عملاً بیش از پنج سال نتوانست ایدئولوژی کمونیستی را به پیش ببرد و بعد مجبور شد که با سرکوب و ارباب و فشار و غیره این ایدئولوژی سوسیالیستی - مائوئیستی را حفظ کند. که نمونه بارز آن سرکوب بزرگی بود که در جریان انقلاب بزرگ فرسنگی چین صورت گرفت.

در سالهای ۱۹۶۶ - ۱۹۷۶، در نظامی که از بالا به مردم تحمیل شد، صدها هزار نفر کشته شدند و در حال حاضر رهبران چین که به آن ده سال می‌گویند ده سال از دست رفته، ده سالی که چین عقب افتاد. من شخصاً مائو را در سیاستهای داخلی، زیاد موفق نمی‌دانم. به دلیل اینکه یک مقدار خودکامگی و کیش شخصیت او مطرح بود و اگر سال ۵۷ ایشان از سمت خودش کنار می‌رفت در تاریخ می‌توانست به عنوان یک رهبر بزرگ باقی بماند. ولی بعد از ۵۷ به علت همان برنامه اشتباه جهش بزرگ به جلو و بعد جنبش ضد راست‌گرایی که بلافاصله بعد از شکست جهش بزرگ به وجود آمد اعتبار خودش را تا حدی از دست داد. برنامه آموزش و پرورش سوسیالیستی در سالهای ۶۳ - ۶۴ که همان انقلاب فرهنگی چین است بزرگترین فاجعه را به وجود آورد و طبق ارقامی که داریم صدها هزار نفر در این دوران از بین رفتند. این برنامه بعد از رگ مائو بسیار محدود شد و در سال ۷۶ یک دوران گذار داریم به دوران آقای دن شیائوپنگ. وقتی که آقای دن شیائوپنگ رهبر یا معمار بزرگ چین می‌آید، می‌گوید که ما باید اقتصاد را در رأس قرار بدهیم که به معنای این است که ایدئولوژی نقش دوم را باید ایفا کند و بعد ایشان تئوری معروف گریه را مطرح می‌کند: گریه خوب گریه‌ای است که خوب بتواند موش بگیرد.

درواقع اینجا مسأله عمل‌گرایی یعنی پراگماتیسم مطرح است. بعد می‌گوید که حقیقت را از واقعیتها دریابید. یعنی چه؟ یعنی ببینید چه چیزی هست آن چیزی که هست آن حقیقت دارد. من به کرات در این مدت یعنی از زمانی که از چین برگشتم، به این کشور سفر کرده‌ام و هر سال که می‌روم بیشتر متوجه می‌شوم که یک فرسایش در انقلاب چین صورت گرفته است و الآن این کشور با بحران بسیار بزرگی روبه‌رو است و گذر از این بحران بسیار برای کشور سخت خواهد بود و بنابراین من در پاسخ به این سؤال شما رک و پوست‌کنده گفتم که اگر در شوروی فروپاشی انجام شد، به طور مکانیکی و فیزیکی، در چین هم همین کار انجام گرفت ولی به شکل دیگر، حالا ورود چین به سازمان تجارت جهانی در آینده‌ای نزدیک (اگر اروپاییها موافقت نکنند و غیره) آن هم با وضع و شرایطی انجام خواهد شد که دقیقاً این شرایط باید منطبق باشد با خواسته‌های کشورهای غربی. نظامی که در حال حاضر در چین وجود دارد نظامی است که در آن استثمار، تبعیض، عدم برابری بسیار زیاد است و یک نشانه بارز آن همین فساد گسترده‌ای است که در چین وجود دارد، اگرچه اینها ممکن است، مثلاً یک فرماندار سابق را اعدام کنند اما این

اعدامها بیشتر حالت نمایشی دارد، چون مقامات بزرگ هیچ موقع گیر نمی‌افتند. الآن در چین حزب کمونیست چین هنوز وجود دارد و پنجاه و چهار میلیون نفر عضو حزب کمونیست چین هستند. یعنی بزرگترین کلوپ انسانی در جهان و همه ساله افراد بسیاری خواهان پیوستن به حزب کمونیستی چین هستند، که ظاهراً وقتی از بیرون نگاه شود نشانه تمایلات ایدئولوژیکی آنها و روحیات سوسیالیستی آنها به حزب و کمونیسم است، ولی در حقیقت چنین چیزی نیست، ورود به حزب کمونیست و داشتن کارت عضویت در حزب کمونیست برای شخص امکانات بسیار زیادی را در حوزه‌های اقتصادی فراهم می‌کند، یعنی افرادی که به این صورت سر و کله می‌شکنند برای ورود به حزب، صرفاً برای این است که از مزایای جانبی آن استفاده بکنند، اگر در مورد چین بخواهیم بگوییم که این انقلاب چه شده، من مؤکداً معتقدم که از همان ابتدا ایدئولوژی مشخصی را در چین نداشتیم که بگوییم که این ایدئولوژی مائوئیستی چه بوده است، چند در صد آن ناسیونالیستی است و چند درصد آن از مارکسیسم گرفته شده است. حتی در مطالعاتی که صورت گرفته، مائو حتی مارکسیسم را خوب درک نکرده بود، چون مارکسیسم را از کتب ترجمه شده به زبان چینی یاد گرفته بود، یعنی برداشت او از مارکسیسم آنطور که ما هم دیدیم خیلی متفاوت است با چیزی که مارکس و انگلس می‌گویند و در مدت زمان خیلی کوتاه این ایدئولوژی، که حدود و اندازه‌اش مشخص نبود تبدیل می‌شود به یک آرمان شخصی، به یک خودخواهی شخصی برای پیش برد اهداف شخصی؛ یعنی کیش شخصیت مائو و وقتی به سال ۵۷ می‌رسیم که پایان دوره برنامه پنج ساله اول اقتصادی چین است، وضعیت چین، وضعیت بسیار خوبی است. ولی روند کار به طوری بود که اگر ادامه پیدا می‌کرد، اشخاصی مثل مائو عملاً دیگر در این نظام نمی‌توانستند قدرت و حضوری داشته باشند. یعنی این را به جرأت می‌گویم که کشوری که رشد می‌کند و هفت درصد رشد داشته در سالهای بین ۵۳ - ۵۷، این کشور فدا می‌شود، فقط به خاطر اینکه مائو در وضعیتی قرار می‌گیرد که احساس می‌کند اگر این روند ادامه پیدا کند دیگر جایگاهی برای او در این نظام نخواهد بود و او چه کاری انجام می‌دهد؟ کاری که می‌کند، برنامه دوم اقتصادی را که قرار بود در سال ۵۸ اجرا شود، آن برنامه را اصلاً اجرا نمی‌کند و خودش یک برنامه افراطی را مطرح می‌سازد و فکر می‌کند که با شعار و افراط‌گری، می‌تواند در مدت کوتاهی به انگلیس و آمریکا برسد و آن فاجعه بزرگ انسانی به وجود می‌آید، که خود شما

می‌دانید که در سال ۱۵۹ اگر چین‌ها عادت به نظام اشتراکی نکرده بودند، اصلاً انقلاب دوم در چین به وجود نمی‌آمد، بعد چه می‌شود؟ بعد مائو کنار می‌رود و موقتاً شخص دیگری روی کار می‌آید که آقای لئوشائوچی است. او عملاً یک عمل‌گرا است که پدر آقای دن شیائوپنگ هست. او کشور را کم و بیش رونق می‌دهد و به سال ۶۳ که می‌رسیم، تقریباً اوضاع و احوال کشور رونق پیدا می‌کند. آقای مائو احساس می‌کند که به یک پیش‌کسوت مرده تبدیل شده و این جمله معروف خود آقای مائو است که می‌گوید: «من به یک پیش‌کسوت مرده تبدیل شده‌ام». بعد چه می‌کند؟ آموزش و پرورش سوسیالیستی را به راه می‌اندازد و بعد به دنبال آن انقلاب بزرگ فرهنگی که همه دانشگاه‌ها بسته می‌شود و بعد میلیون‌ها جوان ۱۳، ۱۴، ۱۵ ساله از شهر و روستا را در میدان تیانانمن جمع می‌کنند و یک کتاب سرخ مائو را با مقداری خوراک و پوشاک به آنها می‌دهند و بعد می‌گویند بروید در روستاها انقلاب کنید، وقتی شما به یک بچه ۱۳، ۱۴ ساله قدرت می‌دهید، دیگر نمی‌توانید فردا جلوی او را بگیرید و بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ یک سال بعد ارتش را می‌فرستد که این بچه‌ها را کنترل کند و سرکوب کند، بچه‌هایی که دیگر حاضر نبودند به خانه هایشان برگردند و این وضع ادامه پیدا می‌کند و بعد باند چهار نفری به وجود می‌آید و سرکوب‌هایی که انجام شد عملاً نشان می‌دهد که اینجا ایدئولوژی اصلاً قوامی نداشته است که بتوانیم بگوییم که این ایدئولوژی سرانجامش به کجا رسیده است. اگر لازم بود این بحث را بعداً بیشتر توضیح خواهم داد.

هقین: بنده فکر می‌کنم که شاید دو محور عمده‌ای که در گفته‌های جناب آقای دکتر شاهنده بود، یکی این بود که از همان ابتدا هم بحث ایدئولوژی مارکسیستی در انقلاب چین خیلی پر رنگ نبود و وجه استقلال‌طلبانه در آن رنگ بیشتری داشت و همان‌طور که در وضعیت فعلی، در روندی که انقلاب چین پیمود، ما شاهد یک نوع ایدئولوژی زدایی بودیم، بنده از آقای دکتر حضری خواهش می‌کنم که در این خصوص برای اینکه یک مقایسه‌ای هم که امکان آن فراهم باشد، بین انقلاب چین و انقلاب ایران در خصوص وجه استقلال‌طلبانه انقلاب ایران توضیحاتی بفرمایند و همین‌طور سرنوشتی که ایدئولوژی انقلاب ما پیدا کرد، با توجه به اینکه تفاسیر مختلفی هم در حال

حاضر از خود ایدئولوژی وجود دارد، در خصوص انقلاب ایران که بعضیها مطرح می‌کنند، مثلاً انقلاب ایران ایدئولوژی آن به دنبال معنویت بود، چنین نبوده است بلکه به نظر آنها ایدئولوژی انقلاب ایران بیشتر به دنبال رسیدن به استقلال و آزادی بوده است یعنی همان بحثی را که در مورد انقلاب چین آقای دکتر شاهنده اشاره فرمودند که الان تفسیری وجود دارد که ایدئولوژی انقلاب چین از اول ایدئولوژی مارکسیستی نبوده، در اینجا هم بحثهایی هست که ایدئولوژی انقلاب ایران از اول هم حالت اسلامی نداشته، اسلام فقط نوعی پوسته قضیه بوده تا اینکه یک ملت به اهداف سیاسی و اقتصادی خود برسد.

بنده خواهش می‌کنم در این دومحور، آقای دکتر حاضری مطالبشان را مطرح بفرمایند و در ضمن مقایسه‌ای هم با سایر انقلابها داشته باشند.

حاضری: من فکر می‌کنم اشاره‌ای که آقای دکتر شاهنده داشتند در مورد وجه استقلال طلبی در انقلاب چین شاید از این جهت با انقلاب ایران مقایسه جالبی بتوان صورت داد. هر دو کشور از یک جهت وضع مشابهی داشتند، یعنی در دورانی که از نظر سیاسی وضعیت استعمار کلاسیک و نفی استقلال رسمی کشورها موضوعیت داشت و خیلی از نقاط دنیا رسماً مستعمره برخی از کشورهای دیگر می‌شوند تا آنجایی که می‌دانیم کشور ایران از جمله کشورهایی بود که هیچ‌گاه مستعمره رسمی هیچ کشوری نشده بود اما به نحو بارز و مشخصی حاکمیت ملی کشور نقض شده بود و حکومتها، هم با خواست و اراده بیگانه بر سرکار می‌آمدند و در اداره کشور، بیگانه و نفوذ بیگانه خیلی تعیین کننده بود و این یکی از آرمانهای بزرگ ملت بود که این پدیده زشت را که با سابقه درخشان تاریخی و عظمت ایران ناسازگار بود براندازند. ظاهراً در مورد چین هم می‌شود همین حالت را ملاحظه کرد، در مقام مقایسه با کشورهایی که علنی و رسمی مستعمره بودند، جز پاره‌ای از مناطق و دوره‌های خیلی خاص و محدود کشور چین در تمامیت آن چنین وضعیتی وجود نداشت. در عین حال نفوذ و تأثیرگذاری و شکست از بیگانگان یک نوع تحقیر ملی را در چین ایجاد کرده بود که بازتابش در آرمان استقلال طلبی بود که در انقلاب چین هم ظاهر شد. اما به نظر من این سؤال مطرح است که حالا اگر آنطور که آقای دکتر شاهنده

فرمودند چنینها ایدئولوژی‌زدایی کرده و به اصطلاح ایدئولوژی نفی شده است، اصلاً استقلال را در مقابل چه چیزی می‌خواستند و آیا اساساً امکان دارد که استقلال‌خواهی دنبال شود اما در مقابله با نیروی رقیب خمیر مایه ایدئولوژیک وجود نداشته باشد؟ سؤال من به طور مشخص از آقای دکتر شاهنده این هست که چنینها اگر ایدئولوژی‌شان را در واقع نقض کردند، استقلالی را که الآن دارند یا بدست آوردند در مقابل چه کسی دارند، به عبارت دیگر این استقلال‌خواهی در کجا ظاهر می‌شود؟

شاهنده: عرض می‌کنم یک مقایسه‌ای می‌توانیم بکنیم بین چین و ایران و آن این است که در مورد انقلاب ایران همان‌طور که آقای دکتر حاضری فرمودند، انقلاب ایران سلطه و رابطه با دو ابرقدرت شرق و غرب را نفی می‌کند، خوب این خود یک ویژگی مشخصی است که تا به حال هم دنبال کرده و در این کار هم موفق بوده، ولی در مورد چین اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است، اما مسأله‌ای که ممکن است خیلی‌ها اطلاعی نداشته باشند آن است که چنینها بسیار تمایل داشتند که با آمریکا رابطه نزدیک داشته باشند. ولی این آمریکا بود که این روابط را از چنینها دریغ کرد. برعکس آن چیزی که گفته می‌شود، این چین بود که می‌خواست با آمریکا رابطه داشته باشد. یک تئوری یا یک سناریویی مطرح هست که می‌گویند آمریکاییها عمداً تصمیم گرفتند که یک پاسخ منفی بدهند به چنینها، که چنینها راهی نداشته باشند جز اینکه بروند و با روسیه یا شوروی رابطه برقرار کنند و چون می‌دانستند که شوروی سابق و چین در طول آن سالهای انقلاب چین با هم کدورت داشتند و این روابط نمی‌تواند پایدار باشد نهایتاً کار به جایی می‌رسد که مثل یک میوه رسیده چین در دامان آمریکا می‌افتد و این یک سناریویی بود که تا حدودی هم تحقق یافته است. چون سال ۱۹۴۹ با سال ۱۹۷۹ تفاوت بسیار زیادی دارد. یعنی سال ۱۹۴۹ در چین با ایران سال ۷۹ هم فرق می‌کند. ایران کشوری است که ثروتمند است و منابع غنی و منابع انسانی خوبی دارد و ارتباط جهانی داشته، کشوری نبود که ورشکسته باشد. در سال ۱۹۴۹ چین ورشکسته کامل بود، یعنی به قول خودمان به نان شب محتاج بود، تمام خطوط مواصلاتی‌اش قطع شده بود، تمام کانالها، راه‌آهنشان از بین رفته بود، کشوری بود که فقر بیداد می‌کرد، کشوری که امکان نداشت بتواند روی پای خود بایستد. خود مائو می‌گفت: امکان

نداشت ما بتوانیم روی پای خودمان بایستیم. یعنی این تفاوت با ایران است. ایران توانست روی پای خودش بایستد، به خاطر اینکه از ثروت بیشتری برخوردار بود، اگر بخواهیم سالهای مبارزات انقلاب چین را در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوئیم چیزی حدود بیست و دو سال در جنگ تنگاتنگ با ناسیونالیستها به سر برد، یعنی از سال ۱۹۲۷ که واقعه شانگهای به وجود آمد تا ۴۹ اینها با هم جنگیدند. آن راهپیمایی بزرگ سالهای ۳۴ و ۳۵ که به قول معروف یکی از عجایب تاریخ بشری است که چنین دریایی از انسانها راهپیمایی را شروع می‌کنند و وقتی که ما به سال ۴۹ می‌رسیم، کشور چین یک ویرانه هست، با چیزی حدود ششصد و پنجاه میلیون نفر گرسنه که عملاً روی پای خودشان نمی‌توانند بایستند، مائو می‌گفت که من آخرین راه حلی که داشتم و آخرین راهی که برایم باقی مانده بود این بود که بروم دست دراز کنم به سوی اتحاد شوروی و شما می‌دانید که مائو مدتی حدود دو ماه، با استالین بحث و گفتگو می‌کند تا اینکه قرارداد فوریه ۱۹۵۰ بسته می‌شود به مدت سی سال و اینها وام به دولت چین می‌دهند. جمله معروف مائو که می‌گوید: گرفتن کمک از شوروی مثل بیرون آوردن یک تکه گوشت است از دهان یک ببر گرسنه، بعد شورویها می‌آیند و حاکم می‌شوند و تمام نظام چین را در دست می‌گیرند. ارتش را در دست می‌گیرند و برنامه اقتصادیشان را بر اساس مدل روسی اجرا می‌کنند، که بر اساس صنایع سنگین بوده، در حالی که اصلاً صنایع سنگین در چین بستر مناسب نداشت و مائو دنبال فرصت بود که هرچه زودتر این روابط را بر هم بزند، بخصوص وقتی که استالین فوت می‌کند و خورشچف بر سر کار می‌آید دیگر مائو تصمیم می‌گیرد که روابط را مستقل کند و می‌گوید که من نفر اول هستم در دنیای کمونیستی، بعد آن جدل با روسها شروع می‌شود و تا اینکه در سال ۱۹۶۰ بدون اینکه چینها خبردار شوند چینها، تمام کارشناسان روسی یک شب تمام کشور را ترک کردند. حتی شما اگر به چین بروید، روی رودخانه یانگ تسه نزدیک شهر نانکن پلی هست که اگر کسی آنجا برود، حتماً او را می‌برند و آن پل را نشان می‌دهند و می‌گویند که ما وقتی سال ۱۹۶۰ بود فقط یک سمت رودخانه پایه‌های پل زده شده بود، برای ساختن این پل روسها رفتند، نه تنها روسها خودشان رفتند بلکه تمام نقشه‌های مثلاً راه‌اندازی کارخانجات خود را با خودشان بردند. چینها می‌گویند که ما روزها می‌نشستیم، نگاه می‌کردیم که آن طرف رودخانه چطور است، که بعد به هم وصل کنیم و چیزی حدود ده سال طول می‌کشد که این کار

را انجام دهیم و می‌گویند که این یکی از افتخارات ما است. به هر حال در یک کلمه می‌توان گفت وضعیت چین، وضعیتی نبود که آنها بخواهند آنجا استقلال طلبی کنند و اگر هم می‌خواستند، نمی‌توانستند این کار را بکنند

سئین: تا اینجا این بحث بیشتر مطرح شد که اصلاً هدف چین در مبارزاتش برای استقلال چه بود، در واقع مثل ما که بالاخره، ما یک نظام حاکم دست نشانده داشتیم که آن حاکم تحت نفوذ و سیطره آمریکا بود و با یک توطئه آمریکایی روی کار آمده بود، وقتی که ملت ایران استقلال می‌خواست، این استقلال نفی حاکمیت رژیم دست نشانده آمریکا بود و خود به خود استقلال از آمریکا موضوعیت پیدا می‌کرد. در چین آیا اساساً اگر بحث استقلالشان مطرح باشد، استقلال از چه کسی مد نظر آنها بود؟

دماهنده: سؤال بسیار خوبی است، ببینید مبارزات مردم چین به رهبری مائو بر محور احیاء حیثیت از دست رفته مردم چین بود. یک وجه اشتراک بین ایران و چین هم این است که حدود یک سال بعد از هر دو انقلاب، جنگی را تحمیل می‌کنند. حالا ایران باز هم قدرت داشت که بتواند ادامه حیات بدهد، اما وقتی که جنگ کره را به چینها تحمیل کردند، (شاید شما بگویید این جنگ در کره بود و به چین چه ارتباطی داشت) اصلاً به چین ارتباط مستقیم نداشت ولی وقتی که نیروهای کره شمالی آمدند تا جنوب کره جنوبی و به قول معروف تمام این کره جنوبیها را می‌خواستند بریزند در آب، آن وقت آمریکاییها وارد شدند، آمدند از مدار ۳۸ درجه گذاشتند و رفتند تا شمال کره شمالی تا نزدیکی مرز منچوری. منچوری هم منطقه‌ای بود که تمام صنعت چین آنجا قرار داشت و این یک شریان حیاتی آن بود. خود مائو می‌گوید که من یک شب تا صبح چهار پاکت سیگار کشیدم و در اتاقم راه رفتم و بالاخره تصمیم گرفتم یک میلیون نفر سرباز وارد کنم به جنگ و سه سال جنگ برای یک کشور زن که، به قول معروف، نان شب نداشت فشار دیگری بود برای چین که مجبور می‌شود به دامن شوروی بیفتد و از آن کمک بگیرد.

هقین: آقای دکتر حاضری با توجه به اینکه انقلاب اسلامی ما غیر از وجه

استقلال طلبانه‌اش دارای وجوه ایجابی دیگر هم بود و انقلاب ابعاد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هم داشت که شاخصهایش در بعد سیاسی مردم سالاری و یا حکومت دینی و در بعد اقتصادی عدالت اجتماعی و در وجه فرهنگی حاکمیت ارزشهای دینی و ارتقای سطح معنویت مردم بود، تا چه حدی فکر می‌کنید که بعد از انقلاب به اهدافی که انقلاب ما در این سه عرصه داشت، یعنی بحث مردم‌سالاری دینی و عدالت اجتماعی و ارزشهای مذهبی دست پیدا کردیم؟

در سؤال بعدی از جناب آقای دکتر شاهنده خواهش می‌کنم که این وجوه مختلف را با ایدئولوژی انقلاب چین مقایسه بفرمایند که در وجوه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، انقلاب چین تا چه حدی توانست به اهداف خود نزدیک شود؟

حاضری: من در پاسخ به سؤال قبلی اشاره کردم که ما در اصل وفاداری به ایدئولوژی انقلاب یا اسلام دچار تحول جدی نشدیم، اصل وفاداری به ایدئولوژی انقلاب حفظ شده، اما اگر تحولی باشد که من معتقدم تحولی هم داشته‌ایم، در حوزه تعریف و در واقع در شاخصهایی هست که این ایدئولوژی دارد و ما در این زمینه تحولاتی را بعد از انقلاب داشته‌ایم.

مفین: منظور در خصوص تحول خود ایدئولوژی نیست.

حاضری: من همین را می‌خواهم بگویم که ما در مورد معنویت اگر این مقدار بگوییم که قرار بر این باشد که اسلام در کلیتش به عنوان یک ایدئولوژی در جامعه ساری و جاری شود و گرایشها و ارزشها و اعتقادات و باورهای مردم به سمت این سوق داده شود، چون در اصل این موضوع، اختلاف نظری بین گرایشهای مختلف در انقلاب وجود نداشته، ما در این زمینه روی هم رفته موفق‌تر بودیم، به این معنا که در مجموع یک نوع گرایش به اسلام به مفهوم مطلقش را در جناحهای مختلف می‌بینیم و این جناحها کوشش کردند و حرکتی در این زمینه صورت گرفت و جامعه ما بعد از انقلاب به سمت حاکمیت ارزشهای دینی حرکت کرد. اما در مورد عدالت و

مردم سالاری به علت اینکه نیروهای مؤثر در انقلاب، باور یکسانی نسبت به این موضوع نداشتند، ما توفیقاتمان متفاوت بوده است. در مورد بحث عدالت، در دهه اول انقلاب گرایش از حاکمیت که اسلام را با بار عدالت خواهی بیشتر می‌فهمید و تأکید می‌کرد در آن دوره به نوعی توزیع منابع ملی ما بهتر صورت می‌گرفت و دستاوردهایی در حوزه عدالت داشتیم. اما گرایش دیگری از ایدئولوژی یا جناح دیگری از انقلاب ما ضمن اینکه معتقد به اسلام است، اما در حوزه اقتصاد و در حوزه عدالت، بینشش تفاوت چندانی با اقتصاد سرمایه‌داری ندارد و چون در دهه دوم آن گرایش در جامعه حاکم شده و حضور بیشتری داشته، به نظر من، ما در حوزه عدالت در واقع توفیقاتمان نسبت به عرصه‌های دیگر کمتر بوده و به تدریج این وجه از ایدئولوژی انقلاب در محاق قرار گرفته و توفیق چندانی به دست نیاورده است اما در حوزه مردم سالاری، به نظر من اصل این ایده از ابتدای انقلاب تا به امروز به شدت تعقیب شده و شاید انقلاب اسلامی ایران از آن معدود انقلابهای جهان باشد که بلافاصله از فردای پیروزی انقلاب، سازوکارهای دموکراتیک برای استقرار نهادهای نظام به کار گرفته است. ما مرتب انتخابات داشتیم و کلیت مردم سالاری در کشور حفظ شده است. هرچند گرایشها و تلقیهای متفاوتی از نقش مردم وجود داشته، ولی این وجه همچنان حفظ شده و نظام تا حد بسیار بالایی به تحقق مردم سالاری دست یافته و اگر ما اختلافها یا تشهائی داریم، هنوز در حوزه چالشهای اندیشه‌ای است، فرضاً بیم آن می‌رود که اگر فلان تفکر حاکم شود، ممکن است مثلاً مردم سالاری در آن کمتر شود یا نباشد، اما در مجموع و در کلیت امر حرکت ما به سمت تحقق مردم سالاری بوده است.

هقین: جناب آقای دکتر شاهده با توجه به اینکه جنابعالی فرمودید یک نوع تفسیر خاص از مارکسیسم در چین وجود داشت که عبارت بود از مارکسیسم مائوئیستی که بر اساس آن هم انقلاب صورت گرفت ولی به هر حال می‌توان گفت که در چین بعد از انقلاب، با توجه به آن افکاری که مائو داشت و آن ادبیات مارکسیستی خاص خود، حاکمیت حزب کمونیسم در عرصه اقتصاد سوسیالیستی و نظام اشتراکی غالب بوده است و نمودها و شاخصهایی را از ایدئولوژی مارکسیسم با آن قرائت چینیها می‌توانیم ببینیم. شما بفرمایید که زمینه‌هایی که باعث شد که از این حد از مارکسیسم هم عقب‌نشینی شود چه

بود؟ چه چیزهایی باعث شد که نوعی ایدئولوژی زدایی در چین انجام شود؟ همین‌طور اینکه آیا توسعه اقتصادی که چین به آن دست یافته (و الان از کشورهایی است که مثال می‌زنند که توسعه اقتصادی بالایی دارد و درصد رشد اقتصادی قابل توجهی را به آن دست یافته است) فکر می‌کنید که بین خود انقلاب چین و توسعه اقتصادی چین ارتباطی وجود دارد؟ چون گفته می‌شود یکی از پیامدهای درازمدت انقلاب توسعه است. فکر می‌کنید که درخصوص انقلاب چین هم می‌شود از این ایده دفاع کرد؟ و همین‌طور اینکه با توجه به اینکه شما در بیانات خود اشاراتی داشتید به اینکه به هر حال اعمالی که در چین انجام شد به ایدئولوژی زدایی کمک کرد، آیا این کارها که بعد از انقلاب انجام گرفت مثل خودکامگی، سرکوب و... اجتناب‌ناپذیر بود؟ مشخصاً درخصوص تحقق این ابعاد مختلف ایدئولوژی انقلاب چین و همین‌طور ارتباط بین انقلاب چین و توسعه و همین‌طور درخصوص اجتناب‌ناپذیر بودن این پدیده‌ها توضیح فرمایید.

شاهنده: عرض کنم که مسأله عدالت و مردم‌سالاری به عنوان دو محور اصلی بحث ماست. در کشور چین در دهه ۵۰ و دهه ۶۰ تلاش شد که عدالت به یک شکلی تا آنجایی که امکان‌پذیر بود اجرا شود، به طوری که معروف است آن کاسه برنج آهنین را همه چین‌ها داشتند، یعنی حداقل دیگر گرسنه نمی‌خوابیدند و در انقلاب فرهنگی هم یکی از کارهایی که انجام شد که مثبت بود و بعدها از بین رفت آن بود اجازه دادند که دانشگاه‌ها پذیرای همه مردم کشور باشند.

ولی در خصوص مردم‌سالاری، به اعتقاد من چین‌ها هیچ‌گاه به مردم‌سالاری اعتقاد نداشتند و این برمی‌گردد به آن اعتقادات کنفوسیوسی خودشان که مسأله سلسله مراتب در آن هست و تا حدی هم برمی‌گردد به اندیشه کمونیستی. در کشور چین تنها جایی که مردم به طور مستقیم رأی می‌دهند در پایین‌ترین سطح کشور، یعنی در سطح روستاهاست. بعد انتخاب شدگان رأی می‌دهند برای کسانی که در شهرستانها هستند و بعد آنها رأی می‌دهند تا برسد به مجلس کنگره ملی خلق چین که نزدیک دو هزار نفر عضو دارد و برای این مجلس هر پنج سال یکبار انتخابات

انجام می‌شود. این انتخابات هم کاملاً فرمایشی است و سالی یکبار بیشتر جلسه ندارد و در طول سال هم کمیته‌های دائمی‌اش این کارها را که عمدتاً فرمایشی هستند انجام می‌دهد. بنابراین مردم سالاری هیچ‌گاه در چین وجود نداشته هرچند فشارهای زیادی وجود دارد که این دموکراسی به یک شکلی باز شود و جایی برای خود پیدا کند، ولی چیزی که قابل توجه است، که کاملاً تفاوت با ایران را نشان می‌دهد، اینکه مخالفین چین (جوآن‌ها) هیچ‌کدام خواهان تغییرات اساسی در کوتاه مدت در چین نیستند یعنی اینها طرفدار دموکراسی به آن شکل نیستند، فقط طرفدار این هستند و تلاش می‌کنند که فساد کمتر شود و تبعیض کمتر شود، چرا؟

به خاطر اینکه چین هیچ‌گاه در دوران گذشته و در این تاریخ پنجاه ساله‌اش هیچ‌گاه در چنین وضعیت مطلوب اقتصادی نبوده است. درست است که ریخت و پاش و فساد زیاد هست ولی امکانات هم زیاد به وجود آمده، یعنی حتی مبارزین چینی هم که در آمریکا هستند آنها هم نمی‌خواهند که این توسعه کند شود چون این توسعه برای همه به شکلی، حالا کم و زیاد، منفعت آورده و می‌خواهند آن را حفظ کنند. در پاسخ آن سوالی که آیا آن ایدئولوژی و این توسعه با هم ارتباط دارند یا خیر، باید بگویم که این روند کار از ابتدا کاملاً به هم ارتباط داشته، به خاطر اینکه مائو زمینه‌ها را فراهم آورد و نظام را نهادینه کرد و سپس آقای دن شیائوپنگ توانست سوار کار شود و کار را جلو ببرد، یعنی اینطور نیست که بتوانیم مائو را حذف کنیم، مائو زیربنای این کشور را به وجود آورد، در همان سالهای ۶۰ و بعد آقای دن شیائوپنگ توانست کارها را جلو ببرد و وضعیتی که الان در کشور حاکم است را به وجود آورد. چین امروزه، کشوری است که بیست درصد کل سرمایه‌گذارها در جهان سوم را به خودش جذب می‌کند، این جذابیت خاصی دارد. چینها زمینه‌ها را فراهم کردند برای جذب سرمایه‌گذاری، چیزی حدود چهار صد و پنجاه میلیارد دلار در ده سال گذشته سرمایه جذب کردند، هیچ کشوری چنین چیزی نداشته است و در تمام این مدت، از سال ۷۹ که سیاست درهای باز آغاز شد، به طور مکرر، یعنی همه ساله به طور ۷ - ۸ درصد بعضی سالها مثلاً سالهای ۹۳ - ۹۴، ۱۳ درصد رشد داشته‌اند، در دوران بحران اقتصادی آسیا، یعنی سال ۹۷ - ۹۸ باز هم اینها شش درصد رشد داشتند و تخمین می‌زنند که اگر این روند ادامه پیدا کند، چین در سال ۲۰۳۰ قدرت بزرگ اقتصادی جهان خواهد شد. مردم چین می‌گویند که ما هم می‌خواهیم همراه باشیم در این کار، یعنی اگر ما بخواهیم

همراه باشیم، باید کمک کنیم به دولت که این روند توسعه ادامه پیدا کند و این روند توسعه اگر ادامه پیدا کند تا ده سال دیگر که احتمالاً ادامه هم پیدا خواهد کرد، من فکر می‌کنم که تحول بسیار بزرگی در دنیا رخ خواهد داد.

هتین: جناب آقای دکتر شاهنده، سؤال این بود که ما این رشد را در منطقه شاهدیم که کبره و تایوان و مالزی و اندونزی هم دارند، چقدر می‌توانیم بگوییم توسعه چین معلول وقوع انقلاب در چین هست؟ یا رابطه‌اش با اصل انقلاب منتفی است؟

شاهنده: هر کس بگوید که این با مائو ارتباط ندارد، قضاوت درستی نمی‌کند چون ارتباط مستقیمی با او دارد، یعنی این انقلاب بود که زمینه را ایجاد کرد که اینها بتوانند روی یک خط قرار بگیرند و جلو بروند. سابقه و فرهنگ چین هم مؤثر بوده است. چینها مردم بسیار میهن‌پرست و آدمهای سخت کوشی هستند. آن سختیهای گذشته هم در ذهنشان هست. تحقیرهایی که به این ملت شده عجیب است. مثلاً در شهر شانگهای که برویم پارکی هست که سر در پارک را هنوز نگه داشته‌اند و مربوط به دوره استعمار است و روی سر در به زبان چینی و فرانسوی و انگلیسی نوشته شده که «ورود چینها و سگها به این پارک ممنوع است» یعنی تحقیری که از اینها شد هیچ سابقه ندارد.

هتین: آقای دکتر حاضری شما چه رابطه‌ای بین توسعه و سیاستهای توسعه پس از انقلاب، با ایدئولوژی انقلاب قائل هستید؟

حاضری: من فکر می‌کنم که در مورد انقلاب اسلامی ایران این مسأله بود که ایدئولوژی انقلاب یک نوع باز تفسیری از اسلامی بود که در آن باز تفسیر از اسلام توسعه مستقل نهفته بود و لذا از روز اول انقلاب خوداتکایی و خودباوری و رشد و توسعه هم در بعد علمی و هم صنعتی جزء شعارهای اصلی انقلاب بود و به این لحاظ در واقع پرداختن به مقوله توسعه یکی از اهداف ایدئولوژیکی تلقی می‌شد. اما متأسفانه در روند انقلاب گرایش دیگری هم مطرح شد که تا

حدودی هم همچنان ادامه پیدا کرده و آن این است که اساساً رشد و توسعه را در تعارض و در تضاد با ایدئولوژی می‌بینند و البته آن گرایش هم تا حدودی در ایران عمل کرده و بخشی از فرآیندهای توسعه ایران متناسب و متأثر از این گرایش است و به نظر من، ما هر دو مسأله را با هم داشتیم: هم یک نوع حرکت‌های توسعه‌ای برآمده از ایدئولوژی انقلاب و هم توسعه نافی ایدئولوژی انقلاب هر دو را با هم داشتیم.

هتین: جناب آقای دکتر شاهنده، لطفاً در مورد تأثیرات خارجی انقلاب چین و مقوله صدور انقلاب توضیح بفرمایید. از تأثیرات عمده‌ای که انقلاب چین بر دنیا گذشت، بخصوص در منطقه، تقویت و حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش در منطقه بود و در خود ایران هم گروه‌های مائوئیستی تشکیل شده بود.

شاهنده: سال ۱۹۷۱ / ۱۳۵۰ ش. انقلاب چین تأثیر بسیاری در کشور ویتنام داشت هر چند ویتنامیها انقلاب خود را قبل از چین‌ها داشتند ولی در پیشبرد آن تأثیر بسیار زیادی گذارد. در کره شمالی نیز تأثیر زیادی گذاشت و در اندونزی ما نمونه بارزی را داریم که مائوئیستها همکاری نزدیکی را با احمد سوکارنو داشتند و بعد در منطقه خود ما در کشور عمان در ظفار می‌جنگیدند یعنی تحت پوشش خبرگزاری چین نو فعال بودند. در زمینه‌های غیر نظامی هم چین‌ها موفق بودند مثلاً یک خط آهن کشیده بودند از زامبیا به تانزانیا و آن هم مجانی. یعنی خود چین‌ها رفته بودند آنجا ساخته بودند و فقط در جهت برادری و همبستگی جهان سوم. و تأثیرات خیلی جدی گذاشته بودند در منطقه. البته بعد از اینکه چرخش صد و هشتاد درجه‌ای با آن دیپلماسی پینگ پنگ به وجود آمد تا حدی اینها از هم پاشیده شد و دیگر نتوانستند ادامه بدهند.

هتین: آقای دکتر حاضری جناب‌عالی در این زمینه چه مقایسه‌ای بین انقلاب اسلامی ایران و انقلاب چین می‌توانید داشته باشید؟

حاضری: آنچه را که ایران به عنوان فرهنگ انقلاب مطرح کرد یک ایدئولوژی بود در بستر

یک ایدئولوژی موجود فراگیر دنیا به اسم اسلام، که این اسلام در دنیا موجود بود منتها انقلاب ایران آمد با تکیه بر بخشی از این ایدئولوژی اسلام که شیعی بود و آن هم شیعه باز تفسیر شده که شیعه انقلابی است یک حرکتی را آغاز کرد. در چنین وضعیتی این حرکت، هم این زمینه مساعد را داشته که در دنیای اسلام پذیرش شود و اقبال به آن صورت گیرد هم این مانع را بر سر راه خود داشت که دنیای اسلام، متولیان دیگری هم داشت و آنها منافع خود را مغایر با این ایدئولوژی می شناختند و موانعی بر سر راه می گذاشتند. یعنی در مقابل اسلام شیعه ایران که بستر این حرکت بود ما یک دنیای اسلام اهل سنت داشتیم که متولی دیگری برای اسلام بود و با ایدئولوژی شیعی انقلاب اسلامی مقابله می کرد. همین حالت را ما در چین داریم، چرا که چین مجموعاً انقلابش با یک نظام سوسیالیستی آغاز شد که این سوسیالیسم چینی یک سوسیالیسم اقلیتی است در مقابل یک سوسیالیسم روسی اکثریتی. یعنی تقریباً می شود گفت سوسیالیسم چینی، شبیه شیعه است در قبال اهل سنت مارکسیسم که همان سوسیالیسم شوروی باشد. یک همچین قیاسی را می شود انجام داد و اتفاقاً هم انقلاب ایران و هم انقلاب چین توانستند به عنوان دو ایدئولوژی انقلابی در درون ایدئولوژی بزرگتر خودشان عمل کنند. یعنی هم مائوئیستی نسبت به مارکسیسم روسی زمان خودش رادیکالی و انقلابی تلقی می شد و هم ایدئولوژی شیعه ایران نسبت به جو اسلام رایج در کشورهای اسلامی، رادیکالی و انقلابی تلقی می گردید. این دو ایدئولوژی اقلیتی، اثر خود را به نظر من گذاشتند و از این جهت مشابه هستند. یعنی هم چین موفقیت‌هایی داشت و هم ایران. با این تفاوت که به نظر من چون چین بیش از آنکه یک ایدئولوژی باشد یک نظام سیاسی بود. سرنوشت این ایدئولوژی و تأثیر انقلاب چین تابع عملکرد دولت چین بود و تا وقتی که این حکومت و این دولت از همان موضع رادیکالی برخوردار بود این تأثیر ادامه داشت و وقتی موضع رسمی حکومت چین تغییر کرد این حرکت متوقف شد. اما در مورد ایران من فکر می کنم که این تفاوت وجود دارد که انقلاب ایران یک باز تفسیری از اسلام و یک درک جدیدی از اسلام را ارائه کرد و این خودش یک ایدئولوژی شد در دنیای اسلام که به تقویت خود باوری در میان مسلمانان و احساس باور به توانایی نقش اسلام و ضرورت اتکای به اسلام منجر گردید و این دیگر به نظر من از نظام سیاسی حاکم بر ایران جدا شده یعنی خودش یک جنبشی است که در آن راه دارد رشد می کند و صرفنظر از اینکه حکومت

و انقلاب ایران چه راهی برود این جنبش راه خود را دنبال خواهد کرد. البته قطعاً اگر انقلاب اسلامی ایران همچنان به عنوان یک نظام سیاسی از این جنین متولد شده حمایت کند و آن را تغذیه کرده و پرورش بدهد رشدش سریعتر خواهد شد. ولی به نظر من این جنینی است که بند نافش با مادر قطع کرده و مستقل از آن موضوعیت دارد و می‌تواند رشد کند و از این جهت من بعید می‌دانم که با فرض تغییر مواضع رسمی ایران هم، اثر قطعی در مورد این بیداری اسلام که در کشورهای اسلامی پیدا شده به وجود آید.